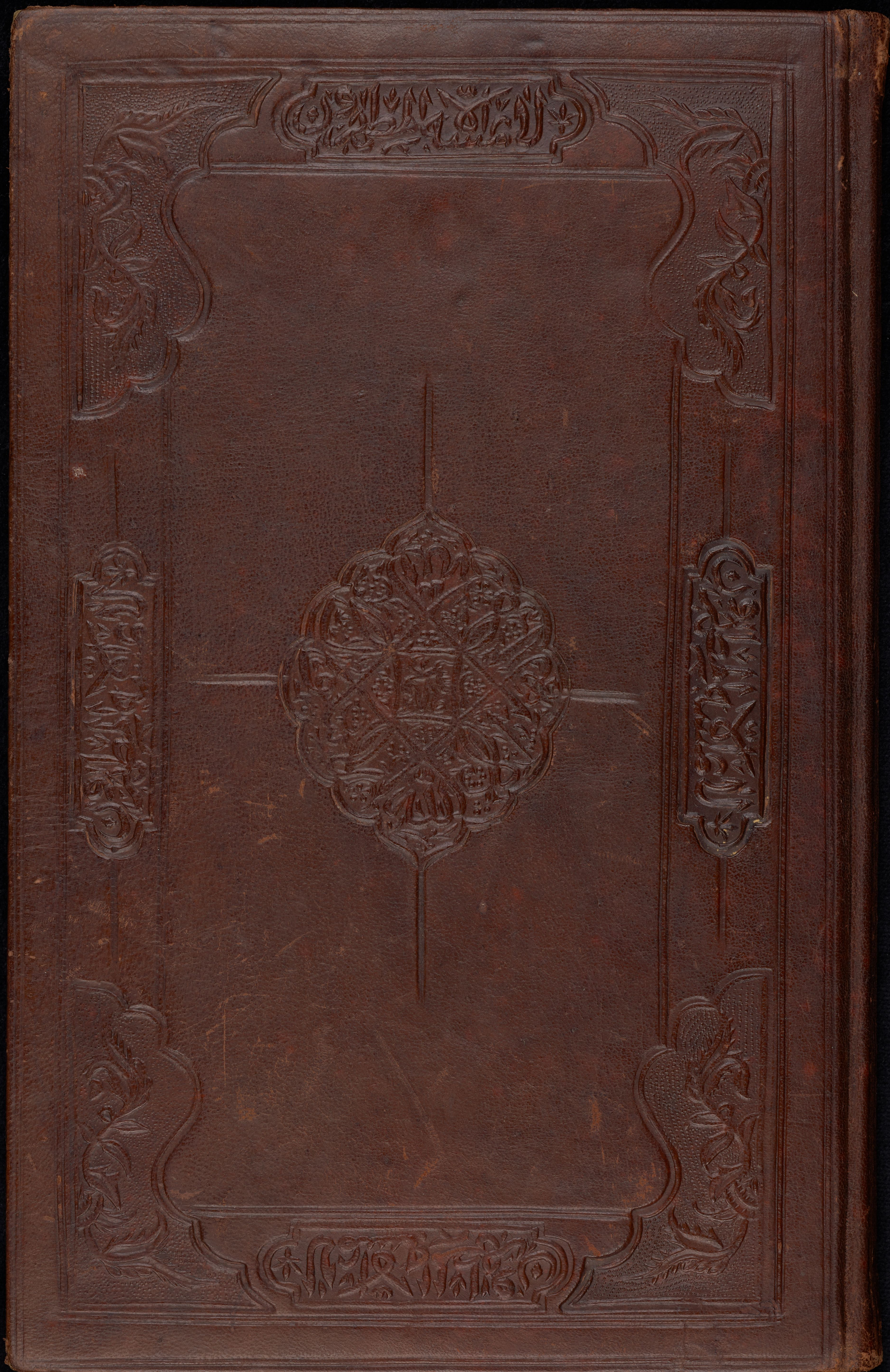


Mughal

Late XVII century.

The Treatment of the Body & signs of the Approach of Death.

21 Miniatures (11 folios)

64 folios

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد موفور و ثنای نامحصور حضرت صمدی را که وحده لا شریک له
خطبه جلال اوست خالقی که وجود موجودات عالم کبیر و صغیر آیات
جمال و کمال اوست قادری که خیمه اخضر گردون بی ستون بقدرت برپا ست
صانعی که حجره انوار مخزن اسرار مخزون بحکمتش برجاست بیت
سلطان کسی بود که چنین سایبان کشد ** بی چوب و بی طناب جهان در جهان کشد
و درود نا معدود و تسلیمات نامسدود احمدی را که لولاک
لما خلقت الافلاک خطاب بذات اوست و لولاک لما اظهرت الربوبیت
خاصهٔ صفات اوست صلی الله علیه و آله و صحابه المهتدین الیه اما
بعد میگوید بندهٔ ضعیف نحیف خاکروب درگاه فلک اشتباه
حضرت غوث الثقلین مرشد الخافقین حسین گوالیاری ابن
محمد ساری حسینی که اولاد ... ب عجیب ... ابزبان
... هندی ابن رتن کند نام بود یعنی حوض حیوة و سبب ظاهر شدن

این کتاب میان اهل اسلام [illegible] بود که چون سلطان علاء الدین
آن بود که چون سلطان علاء الدین بالا بند که نبکاله را فتح کرد
و اسلام اشکارا شد خبر بکام روب رسید مردی از علماء معتبر
آن ولایت کاما نام که در علم جوک مهارت تمام داشت بطلب
مناظره آمد بعلماء اسلام در شهر لکهنوتی رسید و بروز جمعه در مسجد
جامع آمد و از اهل اسلام نشان مجلس علما طلب کرد همه اشارت
بمجلس قاضی رکن الدین سمرقندی رحمة الله علیه کردند در آن
مجلس رسید پرسید شما کرا می پرستید گفتند ما خدای بی عیب را
می پرستیم گفت امام شما کیست گفتند محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
گفت امام در بیان روح چه گفته است گفتند روح را امر پروردگار
فرمود گفت تحقیق است که من نیز در کتب برنهما و بشن و مهیش چنان
یافتم بعده آن مرد اسلام آورد در تحصیل علوم دینی مشغول
گشت و مفتی شد بعد از آن عمل این کتاب بقاضی تمام عرض نمود
از زبان هندی ایشان بعی باب عربی کردند و شخصی بوده [illegible]
فارسی [illegible] بود امان الله [illegible] ربوط هندوی مخلوط نوشته
بمثابه که افهام مردمان را و [illegible] مان از الفاظ و معانی [illegible]

رسیدي و چون حضرت غیث الدارین حاکم الکونین در ولا[illegible]

مرغوب خود در رفتند چند سال [illegible] تحقیق این علم بواجبی کردند

بالتماس بعضی از سالکان قصبه بهروج به بنده فرمودند که درین

کتاب اکثر علوم طرح شد و اغلب کلمات نامربوط افتاده اند از سر

املا کن بدان سبب هرچه از زبان گوهرفشان ایشان صادر می‌شد

در قلم آورده آمد و اسم این کتاب بحرالحیوت نهاده شد مقدمه

ماهیت وجود قدم و عدم شهود از ظهور و بطون که انّهُ یُبدِیُ

و یُعِیدُ را سایل است بدانک عالم و علم و معلوم از یک قبیله اَند

اما در غیب و شهادت بند ست بیک حقیقت پیوند ست

چنانچه بزرگی فرموده ست :: قطعه

زان سوی لامکان و از این سوی کاینات :: پیوند این دو واسطه کامگار چیست

ای نقش بند صورت و معنی بگوی تا :: زین نقشها ارادت صورت نگار چیست

مالک الملک عدم [illegible] چون قابلیت در عالم امر اشارت

کن کرد بر حسب استعداد فیکون گشت و حکم فرمود [illegible] زیر

من گوید بران اطاعت باید آ[illegible] هر ایجا[illegible] هر جبروت

وحدت صرف تصرف خاص د[illegible] من ابیان کرد و باز نمود

که ترا درینجا قرار گرفتن صواب نیست مگر بعد از سفر کردن بجانب
بیت المعمور بیا که این مسکن [illegible] را الی الابد قرارگاه نیست
و خبر ماهیت از ذکر تا صحرا سر [illegible] علانیة داد که درین راه بیست و هشت
منزل است و در هر منزلی عقبه و در هر عقبه شدائد بسیار و مشقتهای
بیشمار است باید که بواسطه تشویشات عهد قدیم فراموش نکنی
و اگر کسی بفراق آید مبتلا مانی بیچارگی را چه چاره تا چاره ناچار اختیار
کرد باز فرمود وقتی که با خبر سلوک رسی خرقه مکلل مرصع بهشت
پیوندی آنرا در بر کنی آن صورت ابوالاجسا داست که خلق
آدم علی صورته عین اخبار است فتبارک الله احسن الخالقین
عجب نمودار است و چون همه صنع صانع استظهار یافت
وجود حکمت در ضمن او بتمام مراتب مهیا و موجود نساخت حکما
ترتیب ترکیب تنزل هر فردی از افراد معلوم کند هرچه دران
بنیا داست درین نهاد است حقیقت انسانی و زیبائی که وجود عام
و بحضرت ارتسام تمام است بامثال عیان کرد و بیان فرمود
[illegible] داست بجانب شهر معمور سفر کردن که مسکن و اجداد است
[illegible] ف آن شهر و راه آن چنانچه حق تفصیل نیست
بیان فرمای گفت [illegible] عالم نفس است و آن از شدائد بحرین

و هفت کوه و سه منزل و چهار [illegible] است و راه باریک‌تر از هشتم
[illegible]ور و آفات بسیار و بناء [illegible] ر و آن به پای قطع کردن دشوار
[illegible] ل قطع باید کرد چراکه از آمدن سالک از راه اسمای کونی بود و رفتنش
براه اسماء الهی چنانچه بزرگواری فرموده است **بیت**
طریقش نی قدم می پو خیالش نی بصر می بین :: کلامش نی زبان میخوان شرابش نی دهن در کش
نخستین چون در شهر معمور رسی دو جانب بینی یکی ظاهر یکی باطن اما جانب
ظاهر را پنج در است و به هر دری شخصی نشسته در در اول که لمس است
شخصی بینی کرسی در پای خون نهاده بالا آن کرسی نشسته اول
حکم شهر معمور است صلاح و فساد آن بر در او ست و در در دویم
که بینائی است شخصی بینی کرسی بر آب نهاده و بران کرسی نشسته است
او ناظر شهر معمور است و در در سیوم که سمع است شخصی بینی بر
آتش کرسی نهاده و بران کرسی نشسته او جاسوس آن شهر معمور است
و در در چهارم که ذوقست شخصی بینی کرسی در تخمیر طینت نهاده بران
کرسی نشسته او وکیل آن شهر [illegible] و در در پنجم که شم است شخصی بینی
کرسی در هوا نهاده بران کرسی نشسته او ممیز دران [illegible]
و این بیان دروازهای جانب ظاهر کرده شد اما [illegible] دویم که جانب
باطن است نیز پنج در [illegible] که حس مشترک است شخصی بینی

کرسی بر روی آب نهاده بر ... سی نشسته طبع او مایل بر طوبت
فراموشی برو غالب باشد ... مشکل ... بر سبی فی الحال حل کند
ولیکن او را هیچ یاد نمی ماند و در ... دوم ... نشیب ...
بر خاک نهاده و بران کرسی نشسته طبع او مایل بخشکی است او فهم دارد
چون فهم کند فراموش نکند او را ذاکره خوانند و در سیوم که وهم است
شخصی بینی کرسی در هوا نهاده و بران کرسی نشسته طبع او مایل به برودت
او کذاب و بهتان کوی و افترا کننده و متخیل است شناختن
او محال است و بدو التفات مکن و بر گذر و در چهارم که فکر است
شخصی بینی کرسی بر آتش نهاده و بران کرسی نشسته طبع او مایل
بحرارت است وقتی بصفت ملک گردد و وقتی بصفت شیطان جمله
چیزها فراهم آرد و جدا سازد و نزدیک او عجایب و غرایب بسیار اند
سیمیا و هیمیا و سحر و شعبده و جمله صنعتها غریب و عجیب دارد
ازو حذر کن تا ترا معذور نکند و در پنجم که حفظ است شخصی بینی کرسی
بر خمیر نهاده بران کرسی نشسته ... او ... یل با عند الست برو مکر
و حیله غالب بود اما امین است و از خیانت مبرا او حافظ این
آنچه شرایط دریافت در و موجود چون بگذری
و ... ون ... شهر ... شخصی ... اول شخصی ... که ... نقش می افزود

و خام را می سوزد دوم شخصی [illegible] که هر چیز را که می پزد پخته می شود
سیوم شخصی بینی که هر چیز را [illegible] مقدار د چهارم شخصی بینی که چیزها
[illegible]ت میکند لطیف را بلطیف میرساند و کثیف را بکثیف پنجم شخصی بینی
[ه]ر چیزی که برو میرساند آنرا همچو خود میگرداند ششم شخصی بینی که
جمله چیزها فرومایه و ناشایسته بیرون اندازد هفتم شخصی بینی
که هر چیزی را مهیا و مرتب میکند و بنای عمارت و شهر ازو حاصل
می آید شخصی مهیب چون شهر است کید و چاپلوسی دارد گفت ازو زیر
هر عقبات و منازل که شنیده بودم چون تمامی یکیک قطع کردم بسوی
پیری رسیدم که او شیخ آن شهر است سلام گفتم بعد از جواب
بمکالمت در آمد من نیز باو بیکبار در آمدم و هر کاری که کردم او کرده بود
چون نیکو نگریستم او من بودم شیخ عکس من بود پس مرا انتباهی
حاصل شد و از عهود گذشته یاد آمد چون این حال بدیدم مرا حیاتی
پدید آمد و دران حال وزیر را دیدم گفت نیکو رسیدی بیا تا ترا
با مالک الملک آشنا سازم چون بطفیل وزیر در قفص
در آمدم شاه و وزیر را در خود یافتم آنچه وعده موعود بود تمامی بخود
معاینه کردم بعد از شناختن علامات و [illegible] م
هر [illegible] از اسرار فهم [illegible] فهم و [illegible] اوتی همه فقد اوتی خیرا کثیرا

5

اکنون آمدیم بر سر مقصو[illegible] ه باثبت باب اول

باب دوم باب [illegible] چهارم باب پنجم

باب ششم باب هفتم [illegible] باب نهم

باب دهم باب اول بدانک آدم عالم صغیر است

و هرچه در عالم کبیر است جمله در عالم صغیر تقسیم و ترتیب برین صورت

ناف چون مرکز پوست چون عرش مغز چون کرسی دل چون عقل

کل نفس کل طبیعت کل شکل کل جوهر هبا هیولا و مانند آن این اسامی

بسیار اند هفت اعضا چون بساطت هفت آسمان هفت صفات

چون هفت کواکب هفت استخوان چون هفت اقلیم گوشت

چون زمین خون چون دریا محیط پی چون کوهسار کها چون جویها

مویها چون درختان ریش چون آبادانی بسن چون ویرانی گرسنگی

چون آتش بخار چون هوا ظهور چون حیات بطون چون حمات

دو سوراخ بینی چون آفتاب و ماهتاب و دو چشم چون زحل و مشتری

اندک درخود اشتراک دار[illegible] ن مریخ و زهره که

خود اتفاق دارند و دهن چون عطارد و بیداری چون روز

شب و شادی چون بهار و غمی چون خزان

و حرارت چون [illegible] ستان و برودت چون زمستان رطوبت

چون شکال گریه چون باران [illegible] نده چون برق وهم چون بادشاه

50

عقل معاد چون رسول عقل معاش چون وزیر فکر چون کتاب خیال

چون لوح پس چون عالم کبیر یک نفس است و عقل کل روح او همچنین

عالم صغیر یک نفس است و نفس ناطقه روح او همچنین چنانچه روح در عالم صغیر

نه خارج است نه داخل همچنین حضرت جل و علی در عالم کبیر نه خارج است

نه داخل شناخت او موقوفست بشناختن خود من عرف نفسه

فقد عرف ربه پیت پروردگار نفس بباید شناختن

این نفس خود چه باشد پروردگار چیست باب دوم در بیان تاثیرات

عالم صغیر و معرفت آن بدانکه آفتاب و ماهتاب هرچه در عالم کبیر

دارند بمعنی خاص و عام در عالم صغیر نیز موثر اند واقف گردد که آفتاب

و ماهتاب در عالم صغیر هر دو سوراخ بینی اند جانب راست آفتاب

و جانب چپ ماه است دم گاهی راست و گاهی چپ رود نبوت

دم [illegible] ماست زیرا که دو ضد جمع نشود از دو جهت بیرون نزود مگر در حالت

خوف و جمع کردن و باه و بهم بریدن و سخت دویدن و حالت مردن

دلیل بدانکه جانب راست آفتا[illegible] و جانب چپ ماهست اگر

حرارت غالب شود در سوراخ چپ

[illegible] دم چپ [illegible] رود حرارت [illegible] ین الرسمی رطوبت

6

زیاده شود سوراخ بینی چپ را به پنبه ببندد رطوبت برود
ایضاً جون امی باشد عمل مذکور کند واکرنه در مجلس نشسته است
زیر پهلو سخت کند وکف دست بر زمین وانکشت
جنانجه ساعد از بدن قدری جدا ماند جون دم راست خواهد که بجای
جپ روان شود به پهلوی راست بنشیند وجانب جپ همبرین قیاس
جون این عمل کند احتیاج به پنبه نباشد ایضاً جون خواهد که در خواب
دم آفتاب وماهتاب در تحت تصرف دارد جون پهلوی راست
خسپد دم جپ روان شود جون پهلوی جپ بخسپد دم راست
جاری کردد اکر کسی در روز دم قمر بکذارد در شب شمس جون این را
عادت کند هرکز بیماری وسستی ودرد استخوان ودرد سر ودرد
دندان وحرارت ورطوبت وبرودت وپیوسته سحر وجادو وزهر مار
وکزدم بروی کار نکند همیشه جوان باشد ونشاط بر وصف خود ماند
اصلاً موی سیاه سفید نکردد جوانمردی این عمل مذکور کند موی سفید
سیاه کردد اکر کسی عزم سفر دارد بپرد جون دم راست جاری
پیشتر نهد روان شود با خیریت وسود مند باز
اید اکر ... پادشاه وامرا واکابر وهر بزرکی که باشد
رود اول حروف ... شمار کند اکر طاق اید دم راست

باید سه قدم در ان دم ... ن جفت آید دم چپ باید

... همان طریق عمل نماید و ... رسیدن بمقصد چون دم راست بود

کا... ...بت کند و اگر دم چپ بود چند آن کیرد **ایضا**

و اگر دو لشکر مقابل یک دیگر آید سالار لشکر ملاحظه نماید چون دم

راست باشد پیش دستی کند و اگر دم چپ بود اورا حمله کردن دهد

تا او مغلوب کردد اگر کسی اسب یا فیل یا اشتر و یا ستور و یا غلام و یا مانند

آن خریدن خواهد وقتی که دم راست جاری بود بخرد و چون دم

چپ رود توقف کند اگر کسی جامه نو یا زرینه و عقد پوشیدن خواهد

دم چپ باید و برای رفتن حمام و حجامت کنانیدن و غذا خوردن

دم راست باید **ایضا** اگر کسی کودک را در مکتب خانه یا دختران را در نکاح

در آوردن عمارت و نصب کردن باغ و زراعت خواهد دم چپ

نکاهدارد **ایضا** برای معالجت و کم شده را طلب کردن و زرینه

ساختن فصد و حجامت و داغ ستور و نعل بستن ستور و اسب را

دم راست. **ایضا** اگر کسی وقت فجر دمی که جاری بود بران قدم نهد

تمام روز و شب بفراغت بگذارند و اگر سه قدم در ا... ...بود

بعضی حکیمان کفته اند که ا... در تقسیم مدام نکا... ...ر ... ...

و دوشنبه و ... ...شنبه و سه شنبه و پنجشنبه دم راست باید

و بروز چهارشنبه چون هردو دم برابر رست هردو قدم یکبارگی
در زمین نهد اگر طریق مذکور بنگاه دارد تمام سعد گذرد و هر ساعت
سعد نباشد و چون دم شوریده بوقت صبح برآید دران روز هیچ کار
کردن نشاید **ایضاً** اگر کسی بکسی دعوی کند یا با دشمن در مجلس حاضر آید
جانب راست گذارد و اگر کسی را در دم یکشبار روز اطلاع نباشد که کدام
دم جاری است چون در خانه او عورتی حامله بود فرزند نیکبخت
زاید و اگر ازین جمله فرزندان که داشته باشد مرتبه یکی بزرگ شود این
قرده براصل است **ایضاً** اگر دم از هردو جانب بدر آید خبط مغز شود
و دیوانه گردد **ایضاً** اگر دم چپ چهار ساعت رود فتوح از غیب رسد
و اگر هشت ساعت جاری از جائی تشریف یابد چون چهارده ساعت
رود شادی بیند و اگر یکشبار روز رود در ابنای جنس خویش بزرگ
گردد و اگر دم راست چهار ساعت رود خبری از غایب یابد چون
دو ساعت روان شود میان دو [illegible] بس پیدا آید اگر هشت ساعت
جا[illegible] غویشان خبر بشنود اگر ده ساعت رود بیمار گردد
و اگر [illegible] رود دشمنی پیدا شود که ازو آزاری رسد و اگر
یکشبار روز رود [illegible] بود و اگر کسی خواهد که جانب شمال و مشرق
[illegible] دم راست باید و [illegible] دم چپ بهتر

اگر سایلی سوال کند که لشکر بیگانه آمده است و قلعه گرد گرفته است
در خود تصور کند چون دم راست باشد بگوید که شمار فتح است بدر
آید و جنگ کنید بحکم الله تعالی فتح و نصرت رو نماید **ایضاً** اگر کسی مهمی
بزرگ آمده عرض از جنس دزدی و غایب شده و ستمگری چون
جانبی که دم جاری بود دران طرف آمده پرسش کند البته آن مهم
برآید و اگر از جانبی دم بسته آید در جواب توقف نماید **ایضاً** اگر کسی
برای پرسش مریض یا مجروح از طرف که دم جاری باشد بیاید مبارک
بادی بوی دهد اگر از پس پشت پرسش کند حکم جانب راست
گیرد چون از پیش سوال کند حکم طرف چپ گیرد **ایضاً** اگر کسی پرسش
غایبی کند از جانب دم جاری آن غایب سلامت باشد و چون
از طرف دم بسته سوال کند خیریت نبود و اگر از جانب دم بسته آید
و بطرف دم جاری رفته پرسد غایب سلامت بیاید و اگر از طرف
دم جاری بیاید و بجانب دم بسته رفته سوال کند از حیات نومید
باید شد **ایضاً** اگر کسی مار و گر[illegible] گزیده و زهر [illegible] از جانب
دم جاری برسد به شود و چون عکس آن [illegible]
خرابی باشد **ایضاً** اگر کسی [illegible] زن حامله پسر زاید یا دختر
[illegible] از جانب ماه رسد دختر [illegible] چون از طرف آفتاب سوال کند

بسر زاید اما حامله نزید همین ... دیگر دارد ایضاً اگر کسی
برسد که آوازه لشکر بیگانه پیدا شد و این ... معلوم نیست راست است
یا دروغ جون سایل از طرف دم راست آید و برسد راست باشد
واگر از جانب دم چپ آیده سوال کند دروغ بود ایضاً اگر کسی برسد
که ازین دو بادشاه یا دو امیر و یا دو کسی که میان خود محاربه دارند
کرا فتح باشد از جانب دم جاری نام هر کرا اول کیرد او را فتح شود
و نام هر که از طرف دم بسته اول کیر وانکس را هزیمت بود ایضاً اگر کسی را
یک شبانروز دم راست جاری بود نتیجه آن بد باشد اگر دو شبانروز
بی انفصال رود از عمر او کمتر مانده باشد جون بنج شبانروز بی انفصال
روان شود از عمر او سه سال مانده باشد اگر ده شبانروز رود یکسال
باقی بود جون بست شبانروز رود شش ماه مانده باشد واگر بیست و بنج
شبانروز مدام جاری باشد دو ماه مانده باشد و جون بیست هشت
شبانروز رود بانزده روز مانده باشد واگر بیست و نه شبانروز
رود ده روز مانده باشد واگر سی شبانروز ... رود از عمر او دو روز مانده
باشد واگر سی دو شبانروز رود از عمر او یکروز مانده باشد واگر کسی را
شکست ... ان روز خطر جان بود اگر سایلی سوال مهمی
کند جون در ... درون رود آن مهم زود بکفایت

رسد اگر نفس بیرون آید دران کار قدری توقف افتد اما سعادت
... عطارد دارد ... امری ... باید تا آن کار برآید اگر کسی در وقت
... با عورت مجامعت کند چون حمل گیرد پسر زاید چون در وقت
دم چپ حامله شود دختر زاید ایضاً اگر کسی خواهد که دوست دار وی شود
دو ... بردار گردد بوقت کنار گیری یا در حال مجامعت لب بر لب عورت
نهد تا نفس راست مردم با دم چپ عورت تقابل شود تا حدی در آن
بماند که عورت پیست یک کرت نفس راست مردم از دم چپ درون
کند و مرد از دم راست نفس چپ او فرو برد پیست و یک کرت چون
عمل کند هر دو فریفته یکدیگر شوند ایضاً اگر کسی برای برآمد حاجت
دعوت کردن خواهد روز پنجشنبه خروج ماه وقت فجر بدم چپ آغاز
کند آن کار فی الحال بانجام رسد و برای قهر دشمن روز سه شنبه یا روز شنبه
بروقت برآمدن آفتاب در هنگام محاق ماه شروع کند ایضاً اگر دم
ماه جاری باشد دو سه کرت یک روز نزدیکی با عورت نکند چراکه رطوبت
غالب شود و ضرر کند چون دم آفتاب جاری بود باک نیست که
انزال منی بر قدر خواهد شد ایضاً اگر ... آفتاب جار... ... نیست
که انزال منی بر قدر خواهد شد ایضاً اگر د... ... بود غرب
و جنوب پس پشت ... چون د... ... ب جاری باشد شرق و شمال

بس نشست دهد جنگ ورزد بعلم الله تعالی فتح یابد واگر هر دو
همچنین کند بس قا[illegible] در آن روی نماید فتح ایضا اگر سائلی سوال کند و هر دو
[illegible]م مساوی جاری باشند نفس را اندرون کشیده زمانی نگا[illegible]
بعده بگذارد چون دم آفتاب غالب باشد بد بود واگر دم ماه غلبه
کند نیک باشد ایضا در وقت طعام خوردن دم راست نگاه
دارد و آرنج چپ زیر پهلو دارد چون تمامی طعام بدین طریق بخورد
زود هضم گردد و بعد خوردن تا پنج ساعت آب نخورد و بیشتر اندک
اندک بنوشد فایده این از عمل روشن خواهد شد ایضا اگر سائلی
سوال کند در اسقاط حمل اگر از جانب دم بسته می آید و پسر
حمل قرار گیرد و ضد آن دیگر است ایضا اگر کسی در نشاط
هر دو دم بگردد اندیشه کان کرت مقداری شدت اختیار کند
شوق و ذوق باید که در تحریر نگنجد ایضا تصور ماهیت آفتاب
و ماهتاب در یک دایره دیدند چون در عالم کبیر یکجا شوند چه
نتیجه دهند چون انسان یکی گردند چه روی نماید چون باختیار
خود در یک [illegible] صورت گره بندد چه ثمره ظاهر آید مکشوف باد
که آغاز [illegible] آفتاب و ماهتاب جانب مغرب یکجا برابر باشند
آن صعب باشد که زم[illegible] اذا دکت الارض دکا دکا

عیان بود دائمی الا [illegible] شوند کلی السجل للکتب
در قبض آیند چون آفتاب و ماهتاب در عالم کبیر سجین شوند همچنان
[illegible] نت موت انسان آفتاب و ماهتاب در باطن و برابری
آیند و در صورت حاضر می شوند و همچو تجلی خاص بعضی اولیا
شمس و قمر را ملک گفته از روحانیت جدا [illegible] تا انکه مرد و
بکجا نشوند فنا و جسد حاصل نگردد و هر یک لها الست همان ظهور
در بینت چون سالک مراد نمند خواهد که آفتاب و ماهتاب باختیار
باختیار خود در یکدایره در آرد و صورت بند د حصول فایده ان
ذکر خواهد افت و درین راه در آید و ثمره این دریابد مرسه وصف
معلوم کند اول چون شغل شروع کردن خواهد یک ساله را
خلوت اختیار کند جای مفرح و مروح و دل کشای باشد جامه
و جایکه وتن پاکیزه دارد با خلق اصلا ملاقات نکند بذات اگر
شود پاک نیست و طاقت طعام خوردن دریابد دایم الحال برنج
سفید با دوغ گاو یا نمک کافی بخورد چون ضرورت بود
که دیگر نبود بعده قران جغرات آب [illegible] تا ترشی
از و زایل گردد تا یکسال خوردنی دیگر [illegible] شیر و برنج بخورد
دیگر منع است [illegible] نظر تو [illegible] کند

چون از بدر آید محو گردد آفتاب تاب دهد هستی وحدت سر آن
شود از خود در وجود محو شود یک هستی بی ... جلوه کند که کل من علیها
فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام روی نماید مع
او باشد اسم الله که رتبه الله است روی نماید یعنی لاتعین و مجهول
النعت بود بعضی درین مقام الله نسبت کرده اند بدان معنی
که قل هو الله احد با طلاق فرض کرده اند الله الصمد که بی همتاست
ثمرات این شغل بیش اند تا چند نوشته آید بعد از یکسال این عمل
دست دهد بعد از دست آمدن هر ماه یکبار این شغل کند باز در کار
و بار دیگر مشغولی روی نماید اکثر حکماء هند عمل کرده اند ماهیت
خود رسیده اند اهل اسلام عمل مذکور بکار رسانیده اند و فایده
معرفت کماینبغی حاصل کرده اند و درین شغل احتمال هیئت که شود
بانشو دالبته شود بعد از یک اربعین خط خواهد شد برین شکل
منصور باشد چنانچه پیر مرشد برای عمل نماید

نمایده اگر کسی در حال مباشرت نظر خود بر پره نگاه دارد انزال
نشود ولی اول و آخر اضو فراموشش نکند و اگر نه تاثیرش نماید
دیگر کسی را در چشم گل افتد و هم بدان کارد و در حاله تصور پلک
نزند بتدریج آن گل محو شود ولی تا چهل روز مواظبت نماید دیگر
اگر کسی را بصارت چشم کم شده باشد چشم را در شش جهات
بگرداند و تصور بر پره بینی کند روشنائی چشم زیاده گردد دیگر
اگر کسی را آب چشم مدام بچکد چشم را بقوت تمام گشاده دارد و شکم
باریک یعنی معده بالا بدارد میانه تهی کند سر و عنق و پشت و کمر
برابر دارد و دو زانو بنشیند و در پره بینی بیست و یک روز تصور
کند بفرمان الله تعالی آن زحمت زایل گردد دیگر اگر کسی خواهد که
چشم بدر و بنماید نقطه سیاه در تخته سبز کند و در خانه که نه روشن باشد
نه تاریک آنجا بنشیند در هوا بسته دارد و دران نقطه نظر کند اصلا
پلک نزند نخست آب چشم سرد برون آید بعد ازان آب گرم چکد
بعد آب گرم گدر برآید انگه بداند که صحت کلی شد ولیکن هر سال این عمل
بروی لازم گردد دیگر ماهیت جسد و بعضی افعال و بعضی چیزها
که خلق ازان محروم اند معلوم کند چون خواهد که در کنار عورت
رود و انزال نشود و یا بعد ار آرد و اول این حکمت را بیاموزد

وعمل نماید بفراغت مباشرت حاصل کرد؛ بدین صورت تجربه کند
وقتی که برای غایط رود بول را نگاهدارد و وقت غایت دو انگشت
دست بر خصیتین بر سر آن هر دو انگشت نهد جانب بینه و سخت
کند بول فرا گیرد و چون از غایط فارغ شود بعده بول بگذارد
تا پنج شش ماه همچنین کند اول چند گاه دگرمی خواهد شد آغاز این
کار وقت رطوبت کند تا تشویش نرسد حالا ماهیت اصل در باید
چون در کنار عورت بمباشرت مشغولی نماید در منصور باشد چون شروع
انزال اطلاع کرد از عورت جدا شود طریق مذکور آن در بندد تا سستی
پیدا آید و باز تندی کند بمباشرت مشغولی نماید باز چون وقت انزال
آید همچنان جدا شود و سند مذکور کار بندد تا سه نوبت همچنان
کند پس آن انزال نخواهد شد هر چند که دلخواه او باشد فراغت کند
مجربست بلکه اپا می‌ها می‌ تواند بود این را جوکیان بجری کرم گویند
دیگر اگر کسی وقت صبح برخیزد د... دندان سه نوبت سخت
کند و هوا، دهن بسته دارد تا تمامی دهن پر لعاب گردد انرا
بیندازد و وضو کند و مسواک سازد اکثر این حکمت این موثر گردد
فایده عظیم است دیگر اگر کسی را دنبل و یا آماس و یا سوزش پیدا
نشده
وما آن پیدا شود آب دهن علی الصباح مالیده کرده دیگر اگر کسی را

بروجه آنکه سستی پیدا شود آب بینی اگر مالد به شود مجربست درای
این ادویه دیگر خوب [illegible] دیگر اگر کسی پنبه در گوش نگاه
دارد هرچه کدورت در پنبه سخت گردد آنرا بگیرد از آب دهن کف
دست مالد در چشم کند اکثر علت از چشم دفع شود اگر آن کدورت در
شراب اندازد و آدمی را بخوراند بیهوش گردد و فقها باید که [illegible]
کرده دیگر اگر کسی را رطوبت غالب شود پنبه کهنه از گوش بیارد
در بینی نهد هوای آن پنبه از نفس درون کشد حرارت پیدا آید اگر
خورد باشد در گلوی او بندند تاثیر دهد دیگر بخوردن ترشی
که وجود آدمی را ضرر می شود حکمت چیست بدانکه در انسان تا آنکه
در حیات است ماهیت نبات است با کل و شرب نمو میگردد
و ترقی می پذیرد الحاصل چون درختی را چند روز آب ندهند درخت
البته خشک و حطب شود چون آدمی ترشی خورد ضرر شود از فیض
ماده باز ماند و معده [illegible] [illegible] برودت غالب آید دیگر چهار
الفاظ که یک دیگر افتادند کیمیا و هیمیا و سیمیا و ریمیا کیمیا از مهم
دنیاست چون ماهیات معدنیات چنانچه ذیبق و گوگرد و منیل
مگس سرخ و مانند آن هرکه بر حقیقت [illegible] اشجار واقف گردد
و با یکدیگر مزاج [illegible] [illegible] [illegible] بط در میان معدنیات

ونبات دهد وزن آتش بر حسب استعداد مزاج از اندک بسیار
رساند ادویه مذکوره را قایم النار کرده اکسیر شمسی و قمری بدست آید
وسیمیا جو ذرا غایب کردن است از دعوت من جمله اسماء اربعین یا جلیل
المتکبر است حاصل می شود چنانچه این درویش در جواهر الخمسه ذکر کرده است
و تجربه ساخته و از بعضی افسونهای هندی نیز دست می آید و به بعضی
ترکیبها که از اشجار و جانوران بوقت معین جمع میکنند از آن
بعضی سرمه می سازند و بعضی ترکیب دیگر می بردارند راست
می آید و سیمیا علمیست که تن خود را میگذارند و روح خویش را در جسد
عزیزی در می آرند چون آن تن هم ضعیف می شود او را نیز گذاشته
بوجودی دیگر قرار میگیرند همچنین تا قیامت برین طریق میگذارند
چنانچه بالا مذکور است سیمیا سه رکن دارد یک رکن او ترتیب
اشیا است چون اشیا را بوقت سعد نفس موافق جمع کند موثر
گردد دوم رکن طلسم است ا [illegible] ی تعالی خواه عربی
باشد خواه هندی حاصل می شود سیوم رکن دایره خط از دعوت
نقطه حاصل میگردد و از مرشد کامل و عامل حاصل کند چون حاصل
شود چنان گم کند که گر [illegible] واقف نگردد امی نزبود هر که ظاهر
ظاهر کرده است آن [illegible] وافزوده شده است

اگر کسی از خاندان فقر نسبتی پاک ندارد و دستور در منشور دارد انکه
از فقر بهره یابد اصلا . . بتسخیر خلق در نیاید تا برخورداری دارین یابد
باب سیوم در معرفت دل و ماهیات واردات و تخیلات
و مغیبات که پیدا می شوند حقیقت از کجاست آنچه مناسبت بروجه آمده
دیگر پیدا می شوند اصلا قرار نمی گیرد بکر یکدیگر پیوسته جایی پیدا می
بداند که در عالم کبیر هرچه میگذرد از تاثیرات دوازده برج است
هر برجی سعد و نحس است بهمان تاثیر میگذرد و تمامی بروج در عرش
اند و عرش محیط است هشت افلاک را و دوازده بروج تمام
عرش تقسیم شده است هر برجی بچند کواکب منقسم است در فلک
کرسی بیست و هشت منزل است از ان ترکیب همان کواکب هر منزلی
صورت گرفته است قرار در عرش نمایش در کرسی هرچه در ان نهاده است
درین تاثیر است بتاثیر دوازده بروج هر فلکی تاثیر میدهد این هفت
افلاک بذاته اختیار [illegible] چنانچه بروج فیض دهند همان طریق
فیض گیرند و بحرکت عرش بگردند شبانروز یکدور گردیده اند
شش لیلی اند و شش نهاری و بعضی بروج بزرگ اند و بعضی
خورد و بعضی نر و بعضی ماده بحرکت شمس دوازده بروج یکان
یکان ماه نام گرفته اند بحرکت [illegible]ن تغیر می آید کاهی که شمس بزرگ

در شب آیند سنب کلان گردد جون در روز آیند روز افزون شود
چون بعضی خورد و بعضی بزرگ استوا کرده یکی اعتدال لیلی
و دیگری اعتدال نهاری و خانه هفت کوکب بدوازده بروج
تقسیم کرده اند کسی یک خانه دارد کسی دو و ایشان تمامی با یکدیگر
نوشته اند و تاثیر بر کره خاک عیان و بیان می یابد حکماء واثق
تمامی تاثیر از ایشان میگیرند از حرکت کواکب تا یکدیگر نظر دارند
یا برابر شوند یا عقب آیند یا پیش روند یا تغلیب یابند یا قرار
شوند یا مقابل باشند یا اقرب یا بعد از هر محلی تاثیر دهند
جون غلط نکند اکثر است آید آنچه واقعات در عالم کبیر دارند
همان تاثیرات در عالم صغیر دارند بفهم دقیق عالم صغیر را شناسد
این حجت معین که سر موجودات و شجر منتهاست و در عجایبات
و غرایبات آسمان و زمین بی انتهاست بترکیب در انسان نشان‌ها
داده اند در یابد حمل سر ثور ... ست سرطان سینه
اسد شکم میزان ناف سنبله کمر عقرب عورت قوس دو زانو حوت
ساق دلو قدم جدی ران دو نسبت است یکی نسبت خاص
که تعلق بگوش دارد و نسبت دیگر که تعلق بر کجاست و بر
هر عضوی تعلق دارد ... گرفته آنی نقطه صور است

41

انجا صورت با معنی معاینه آمده است چنانچه انجا بروج تاثیر
کره خاک انداخته و در موالید ثلثه ظاهر آمده و میرسن کننده انجا
صورت و معنی در قلب انسان نشان داده از سعد و نحس بحرکت خیر
و شر و نفع و ضرر و قلب را قلب از ان کویند که کردش دارد بهر لمحه
معین بروج در دل آید و صورت بندد و واقع حال کردد دل که قرار
نمیکیرد از ان جهت است اگر عرش سکون گیرد دل قرار بذیرد نه عرش را
قرار نه دل را آرام از ینجهت قلب المومنین عرش الله کفته اند دیگر
طریق دریافت و یافت ما قلب و حاصل کردن این معنی کند
که در عالم از سعد و نحس چها میکذرد چونه و جنوع است اگر کسی
توفیق رفیق بخشد و نجتیار سازد از حال کردش معاینه کند
و بهر حال آن کاه وقت بود برای آکاهش حال برین سند خلوة
اختیار کند یکسال در خلوتخانه تاریک و کوشه که آوازه جنبنده
هیچ نرسد و [illegible] و اندیشه غیر در خاطر نکنجد و نسنجد
و فکر هیچ کار و بار دنیا را بخود راه ندهد و تن را ساکن دارد و هیچ
وجهی از مصلا از مد برنخیزد الا وضو و نماز را دایم الحال در خود متفحص
باشد که هر شعوری که بیدا می شود از کجاست و از چه موید است
و کجا میرود [illegible] آن از رد [illegible] سعد خواهد بود یا نحس مهر دو جه

در پی شود و وهم را در سویدا دل نگاهدارد و در دل فکر قرار دهد
خیال در هر دو پرده دل کارد هرچه ز[illegible]ان آید در نشان دریابد
چنانچه روش محققانست مسکن گاه خود کنند و خاصیت روح دریابد
چنانچه آنجا نحس است اینجا ذمیمه و حمیده خاصیت است و دل
را دو جانست یک جانب جلال عظمت و جانب دیگر کبریا و هرچه
از جلال عظمت سر زند بسر منک شیاطین که شیاطین است منسوب
گردد هرچه بکمال کبریا روی نماید روح الامین بود که بارواح ملکی
سر زند و هرچه در بروج عالم کبیر نهاده اند درین نهاده است
چو مبتدی درپی شناختن مشغول گردد تا حرکت این قلب و حرکت
فلک الاعظم یکی بیند چون متوسط باشد درپی ادراک بود که عرش
عظیم در قلب انسان بمثابه بروج باشد تمامی حرکت از قلب انسان
بود چون منتهی باشد کره عرش او زاویه گردد اصلا نزس در نظر
نیاید عالم کبیر و صغیر قلب او گردد او وراء الوری باشد هرچه یابد و دریابد
حسن ملاحت یابد منسوب برج کند از سعد و نحس مقابل گرداگاه
یابد ولی پیر کامل را لازم است که مرید را ازین حال واقف کند
تا بر حال خود واثق آید و بینا گردد و ازین معلوم نشود مگر بمعاینه
و مکاشفه و مشاهده در [illegible] سبحان ز لطیفه ربانی دل

دلیل اوست برین شکل دل را دو جانب دریابد والله اعلم
بالصواب شکل اینست **باب چهارم** در معرفت و کیفیت
ریاضت بدانکه حکمت جسد انسان بر آبست و بنیاد و نهاد و بر خاک
و کون و تکوین و قبض و جذب بقوتست آتش قیام و تخیل و حرکت
و قوت و قسمت و تنفس و بحس هوا ادراک کلیه و ماهیت جسم
بنفخه ونطق انسانیه و دریافت اهلیت و شناخت حقیقت و روح.
بفیض الله نور السموات والارض است چون مذکورین یکدیگر دید
وجود حکمت بکنونیت گرم عالم صغیره سر بر آورد و مهیا و موجود
گشته پوست و گوشت و استخوان و رگ و پی طلعت سراسر
بماهیت عالم کبیر ایجاد یافته حرکت و حرفت و قیام عالم کبیر معلوم
کند که تمامی افلاک و کواکب را بحرکت عرش شبانروز یکدورست
چون آن دور قرار گیرد عالم کبیر تعطل پذیرد کره خاک که مرکز دوایر
افلاک است باندک [illegible] چون هباءً منثورا پراکنده گردد بدان سبب
باری تعالی بحکمت و قدرت ایشانرا حرفت داده است که بضابط
میگردند یکی بیکی غالب شدن نتوانند از جهت عالم کبیر بر پایست
و بر جا چون همان حکمت در عالم صغیر بنیاد و نهاد بران نهند
بکسب و ریاضت و حیله و حکمت پرورش کند تا بی عادت عادت پذیر

گردد تا عالم صغیر برهم نزند چنانکه آن همچنین این ماند مکشوف باد
بدن همچو بلاد است و روح مثل سلطان چون بلاد خراب گردد
سلطان از آنجا رخت بر دارد و چون بر پاست بفراست و درست
و کیاست کار کند و معمور سازد بمعنی خاص معمور باشد اصلا ویرانی
و کم و پشیمانی روی ننماید و چون بهواء غفلت و شوق مباشرت
و مذایقه لسان شیرین و نمک چشم دوربین مبتلا گردد و آن خلل
برو استیلا یابد ضرورتست که از خود رود و چون محافظت نشود
چرا که حق تعالی فرموده است من یؤتی الحکمة فقد اوتی خیرا
کثیرا اگر بی حکمت کاری راست آمدی اسم الحکیم بر عبس بودی
چون بعنایت خویش باری تعالی ترا از عدم بوجود آورد و موجود
ساخته باید که خود را برباد ندهی و بر هوا و هوس خاطر ننهی البته
تن را بریاضت داری فکر بتصور باطن بکاری گرم و لی را برابر داری
آنکه لوای عظمت برآری این وجود را بذاته حرکت نیست مگر بدل
و دل دلیل رحمانی و لطیفه ربانی است چون این را از غاشیه
غیر بدر کنند تمام افرقدیم که بانور است باور الله موبد و مخلد باد
با حافظ نام مشغول گرداند هیچ غش و غطاء او را حجاب نشود بهر دمی و وقد
ترقی و تجلیات روی نماید [illegible] ظاهر کسه [illegible] و از [illegible] انتهی الی الاصل

این تن مثل انبان پر آب یا مشک پر باد است اگر همان آب
و یا باد قرار گیرد هر آینه تنفیص پدید آید چون این تن با آب و طعام
پر شده باشد عمل کردن ممکن نبود مگر بحیله و حیله پاک کردن تن است
بنوعی چنانکه بدو مضرت نرسد و تباه نگردد چون در شکم مادر بچه
یکبار نفس میگیرد و بمقتضای نهاد عمر او باو میرسد اگر هر بار همان
مقدار باطن نفس گیرد همان قدر عمر قرار یابد ولی درین شرط طبیعت
که بکسب و ریاضت آن آب و باد را جذب کند تا مقوی بدن شود
بعده لطیفه را بمثال رساند و کثیف را بصورت مثال متصل
گرداند و هرچه شایان نباشد از آن رفع و دفع سازد و هر بار
همچنین کند و پاکی تن از جلیه حاصل آید و جمله جلسها هشتاد و چهار است
و هر یکی را خاصیت و فایده است مع الفکر و درین کتاب بیست و یک جلسه
بیان کرده آید و مقصود از اینها حاصل گردد و بتوفیق باری تعالی شرط
کار در آغاز آنست که [illegible] و خلوت اختیار کند و از نظر
اجتناب نماید و چون آغاز مجاهده نوعی صعب بدو راه یابد از آن
باک ندارد و التفات نکند بعمل مشغول باشد که زمان مجاهده چون
زمستانست و آخر آن برشکال و بهارست و برای مشغولی در روز
و شب وقت معین سازد [illegible] یعنی اول حال جوکیان این

هرچیزی که در انسان مستورست از روی قیام وجسد و فساد آن
و دریافتن خصایل از ماده عناصر و طبایع و فیض گرفتن و مفیض شدن
از دهر دریابد چون نطفه سیماء اسا از صلب پدر برحم مادر میرسد
بسته میگردد گویا که تخم در زمین افتاد بعد از ده روز آن نطفه خون
میگردد حرارت پیدا می آرد و بعد از چهل روز آن خون سیاه
میگردد و شکل بادام می نماید ولی سخت تر از سنگ می باشد در اصطلاح
جوگیان آنرا سده میگویند بعد از پنجاه روز ازو چهار رشته بدر
می آیند دو جانب فوق توجه دارند تا بمقدار یکمشت علقه صورت
میگردد و هرچه تعبیه در باطن ظاهر است بمثل خردل صورت بند
می شوند و دو رشته که بتحت راجع اند مع خصیتین چنانچه گیاه بر زمین
می روید همچنان در شکم مادر نمو دارد تا تمام جسد مهیا گردد و در تا وقت
پسر و دختر معلوم کند بعضی [illegible] هند فرموده اند چون منی مرد غالب
باشد پسر زاید و بعکس این دختر زاید و بعضی گفته اند که پسر و دختر
هر دو از پدرست عورت را درین دخلی نیست چون در مرد ماده افتاد غالب
غالب بود تخم صورت پسر ریزد و عکس این دختر اگر در عورت احکام
گشتی دارد ازو بالایش حاصل میگردد همچو نباتات نشیبی و یکریست
جسد حکم دیگر دارد و بعضی گفته اند چون [illegible] در رحم می افتد شکفته

می شود چنانچه رز در بوته آنجا عکس هر دو صورت می افتد اگر بر نو مرد
پسر آید چون بر تو عورت افتد دختر آید و بعضی گفته این حصایل از اربع عناصر
از اربع عناصر است اگر آتش و باد غالب شوند پسر آید و چون آب
و خاک تغلیب نمایند دختر بود ماهیت بکیف معلوم کند آنچه مندرج بود
که دو رشته از سیله از جانب خصیتین روان می شوند و سیله بجانب
صلب می مانند بند کمر مستحکم میگردد و بند با مقدار خود بندی می شود و
دو رشته مذکور با یکدیگر پیوسته یک رگ مجوف پر خون سیاه و درفشنده
همچو خراطین و تمامی ماهیات مزاج درو مخلوط میگردد و بمثل کره
طبایع مهیا می شود از ان دو رشته دیگر بدر می آیند محل بول و غایط را
غایت میکنند بعد ازان از بند ایشان دو بند بدر می آیند دو ران
یا دو پای ازان [illegible] میگردد و آن رگ درفشنده که انتها بطن
فوق خصیتین است [illegible] چنان [illegible] که هیچ چیز مانند او نیست
از ناف بیرون می آید [illegible] ف می شوند و آن نیز مجوف است
دگر داگر داو معده [illegible] ماسکه طعام و آب میگردد و سر معده پیوند
آ[illegible] درفشنده را در زیر ناف یکدرست و تمام معده بر سر رگ
درفشنده می باشد و گرد او گردیده از آتش طعام و آب همچو گشنک
میگردد و بخار بدر می آید [illegible] بخار چهار قسم می شود یک قسم که کثیف است

29

رخ جانب سفلی دارد و نگاه داشتنش الا بایده آن را الا بوقت حاجت
بیرون گذارد قسم دوم سیصد و شصت رگها اعضا که در اعضا اند
راج دارند محیط است قسم سیوم لطیفست از انجا که صعود میکند در
ام الدماغ که مقام دل بدور است برسد مقوی تن لطیف میکردد که آنرا
نفس ناطقه میخوانند جوکیان هنس می نامند در انجا ما هینها فوق الکد است
از مرشد کامل معلوم خواهد شد قسم چهارم که منسوب بعمرین است
آن بسوراخهاء بینی بدر می آید که سوراخ راست تعلق دارد آنرا آفتاب
میکویند و جانب چپ را ماه می نامند و دم آفتاب با پنکلا متعلق است
و دم ماه به ببکلا متعلق است از عکس آفتاب پیدا می شود و دوازده بست
و هشت منازل سر کذشته از راه بینی بسوراخ چپ بدر می آید
و سر این هر دو سکمنا ناری کرفته است ... قابلیت تقسیم میکند
و کنه این از مرشد کامل حاصل ... که در انسان صورت
کرفته است از انجا دریابد در باب ... شد و بر آمدن از ...
شکل دریابد بدین صورت
و کیفیت هر چیزی که در انسان مسطور است
معلوم کند که شبانروز بیست و یکهزار
و ششصد و شصت دم جاری

سبق پنجم یعنی
و موضع او ...
و رنگ اصلی او سیاه
... زرد و رنگ ...

و بیماری باشد در خواب و بیداری و دوازده نفس بدر می آید با هشت
انگشت عود میکند چهار انگشت صرف و چهار سرد و چون نفس جانب درون
میرود مقوی بدن میگردد و اگر بیرون می آید مفرح تن می شود در وقت
مشی قدم دوازده بدر می آید دو گرم و دو سرد رجوع دارد و در وقت
زور کردن و دویدن و جماع کردن بیست و چهار انگشت بیرون می شود
چهار بمحل میرسد و بیست ضایع میگردد بنیاد و نهاد ایشان بنا بر دم است
که حق تعالی بمقدار انفاس پیدا کرده است چون انفاس تمام شوند
جسد عبث گردد و مقداری که نگاهبانی دم کند همان قدر حیوة زیادت
شود و نگاهبانی دم نزدیک ایشان واجبست و امام ایشان گورکهنت
و بعضی میگویند گور که عبارت از حضرت علیه السلام است او چنین میفرماند
که چنانچه بچه در شکم [illegible] نفس گرفته مانده است همچنان دم در باطن
نگاهدارد و بالا کی [illegible] ی بیان میکند که در خت [illegible] و کام
و [illegible] زبان غیبی میکید [illegible] نفس نمیگذارد آنچنان نفس را در باطن
[illegible] رد و از چشم و از گوش و از بینی و از دهن و از نایزه هوا جذب
کند چون دیر گذرد چنانچه [illegible] ی و نهنگ از آب سر برآورده نفس را
میگذارند آنچنان ا[illegible]م کند باز در خود در رود چنان از آب سر برآورده
نفس را میگذارند آنچنان این هم کند باز در رود چنان از آب سر برآورده

نفس را میگذارند آنجنان این هم کند باز در خود رود جنان از آب
سر برآورده نفس را میگذارند آنجنان این هم کند باز در خود رود جنان
عادت سازد که شمار در سیصد و شصت دم گذارد و ورای دیگر
ساده معین نا ته یعنی کورکه که درین باب روایت میکند که اگر زاهدات
لحیه را در آخوز دارد با حلقوم حفشاند در دم بسته گردد و وقت ضرورت
گذارد و اگر نه در کار خود باشد این طریق بغایت آسانست سده چورنکی
روایت میکند از مها دیو که کیچری را در عمل آرد تا قیامت همان
شغل بستد است سند شغل مذکور در باب چهارم بیان کرده است سده ست
راوی دیگر عورتست زن مها دیو لکها دیوی میگویند که او میگوید
که حاجت نگاهبانی دم نیست مرتن که خالی شود باز پر کند در کار
و بار مشغول باشد چون همچنین کن [illegible] بعمل مذکور بنود داو
ما قبل از بر بنجاو بشن اس [illegible] ن قرار جیوه بر نفس
است نفس عالم کبیر را در عالم [illegible] دو قو [illegible] ان داد بدین
صورت که وقت صبح برخیزد [illegible] درا [illegible] وصاف کند [illegible] را
از راه بینی درون کشد بجدی که تمام [illegible] سر پاین کند دست
و پا بمالد و هر بار کشد همچنان کند تا تمام [illegible] را نفس گیرد تا دو سا
روز شود برخیزد اندک اندک در صحن حج [illegible] بگردد باز بمصلا آید

اندک اندک آب سپرد بخور و پنج یا شش نوبت تا تمام نفس در اعضا
محیط گردد بعده. در کار و بار مشغول شود تا روز نفس عارض که در خود قبض
کرده بود همان جاری خواهد شد و وقت مغرب نیز همچنان کند چیزی که
عارض باشد بر عارض رود نفس اصل بر قرار ماند این نفس را قبول
باید کرد و بد نباید گفت که لا تسبوا الریح فان الریح من نفس الرحمان
دار دست در یافتن خصایل از ماده عناصر و شناخت نفس از روی
خاکی و بادی و آبی و آتشی معلوم کند واضح باد هرچه تجلی در تجلی
میگذرد خالی از عالم کبیر نسبت جهار بسیط است پنجم جوهر هرچه از جنس
موالید ثلثه میگذرد بخاک نسبت دارد آنچه از جنس با میگذرد نسبت
با آب دارد و چیزی که جنس هوا میگذرد نسبت بباد دارد آنچه از جنس
نا بود منسوب بآت… …ت و هرچه ورای این در خیال آید آن حکم
روح دارد چنانچه دا… …ب و مخلص خاطر جمع کرده
در گوشه بنشیند یک… …ند یکی هیچ کشند دو طرح کند هرچه قرار
…ل ز ل جا… …جو… سایلی سوال کند موافق قمر بر
دران حال در خود ملاحظ… …د جون خاطر جانب موالید ثلثه و ما…
آن باشند مثل سط… …نفس دست عکس بنویسد و دو کان طرح کند
بیکنفس جون یکی ب… …ی رسد جون خطره آبی و مثال آن باشد

دو سطر بدو نفس درست بطریق مذکور بنویسد دو کان طرح کند
اگر دو ماند مژده بوی بود و مانند آن کارها گشایش واگر خطره بادی
و جنس او بود سه سطر به نفس بطریق مذکور بنویسد سه کان طرح کند اگر سه
ماند آن کار شود دولت و سعادت روی نماید چون خطره ناری و جنس
آن باشد چهار سطر بچهار نفس بطریق مذکور بنویسد و چهار کان طرح
کند اگر چهار ماند دولت بسیار و فایده بیشمار حاصل آید و سعادتمندی
روی نماید اگر خطره علوی یا ملکی باشد پنج سطر پنج نفس بطریق مسطور بنویسد
پنجگان طرح کند اگر پنج ماند رفعت از پرده لاریب برسد و پسندیده
آن کار را شرف و بزرگی حاصل شود و هرچه در عالم باشد بر سر طرح
مذکور تجربه کند که در فکر چه نفس آید هر نوعی که طرح بگرداند باز موافق
خطر کند ادراک مغیبات معلوم کن [illegible] نقطه تا پست و هشت
مراتب است بهر طریق [illegible] بعده بر نسخه کند تمامی
تفصیل این [illegible] واسطه تطویل کتا [illegible] نیاید درین طور ایمائی
واشارتی است خردمندان [illegible] ازین
واین علم بی سوال سایل راست نیاید [illegible] این علم بر سوال و بنیاد
جواب بر ادراکست چون یکی شود هر [illegible] بس گردد حق تعالی
ازین ایمن دارد **باب ششم** در [illegible] ت چگونگی جسد و ماهیت آن

و محافظت آب منی بدانکه ترکیب روح با جسد درایجاد معاد است
یا نقد ما و یا تا خر او باقیام جسد و فساد آن بنا بر حکمت او باد نهاد
ست هر چه بنیاد باشد مبین شرح کرده خواهد شد تا طالبان صادق
و مریدان واثق ازین معین استواری گیرند و بهره مند گردند صاحب
شرع میفرماید که بعد از مدت معین او حال روح در جسدی شود
و جوکیان عاقل و کامل میگویند که بی روح هیچ چیز قرار نمیگیرد و فساد
پذیرد خاصه که نطفه و گوشت و پوست یکروز تحمل ندارند و درین کلام
جوکیان و فرمان شرع نزاعست جوابی صافی باید تا حکم شرع با یافت
جوکیان راست آید و در سخن ایشان جز ترتیب دیگر شبهه نبود آخر کلام
پیوند گردد و هر یکی از ان پند پذیر شوند بفهم رقیق در معنی دقیق دقت کنند
و تحقیق سازند تا محقق [illegible] ام جانبین در دل واثق و راسخ آید و یکتایی
نماید و حقیقت جسد [illegible] عیان شود و ترتیب
نزول بیان تا به خاص [illegible] اطر نشان گردد و معلوم این وجود
ک [illegible] صه [illegible] ت اول چون جب در دید انکه
نتیجه بر نهد جوهر خاص [illegible] شخاص بعروض نقط نطفه صورت
جمادی روی نمود رو [illegible] دی نام [illegible] چون نمو حاصل گرد و خبر
نباتی یافت روح [illegible] ام او شد چون او هام با جسام رسید

از حرکت منجر که حصول بارادت خود یافت و دریافت روح حیوان
نام اولست چون محل مقادیر آراست ضعف لطف پرداخت از
جنس بر آمد در تعریف انسان ناطق درآمد فنفخت فیه من روحی
با آن دم همدم شد روح انسانی نام یافت تا آنکه باین مراتب
مرتبه سیر سلوک نرسد روح انسانی نگویند ازین سبب صاحب
شرع ماهیت بیان فرموده است هر چیزی که بنای انسانیست
بهمان چیز از سخن ایشان که ماهیت مذکور و مسطور است قیام جسد
و طلعت جان ما جان که در نشان ایشان نشایانست بیان آن بهاست
اطلاع کنند وقتی که از وصف حیوان بدر آید و حقیقت انسان
روی نماید محل مدرکات مهیا و موجود شوند دران حال طلعت وجود
حقیقی در مرکبات لطیف ظاهر گردد [illegible] مثال درگیرد گرتا
نشده چشم شهادت آرا ابد [illegible] بار دگه کس را دران دخلی
نباشد باندک تجاوزه تفاوت شو [illegible] حکمت [illegible] هم زند و ریزه
و ریزه گردد چون اجسام دار [illegible]
متوقف گشتند بروح حیوانی که اثر [illegible] فراجی میگویند قیام او قیام
جسد است آنرا حکما نجار میگویند ما [illegible] روح ربحانی در ما
وجود حقیقی را فصل و وصل نیست محل [illegible] هرکجا باشد در همه

جانان خود هموست لیکن بر صورت انسان است دارد و بر طلعت

او ادراک آرد مدرک معنی گردد علم اولین و آخرین بروی نتیجه دهد متصف

باتصاف ذاتی و صفاتی گردد آنجا اطلاق باشد همان در تقیید صورت

گیرد هرکه فهم کرد مقرب آنحضرت گشت و هرکه بی فهم رفت محجوب ماند

نعوذ بالله منها آن شاهد لاهوت بکسوت جبروت که قل

الروح من امر ربی عین وسیله اوست حکم فرمود که مکان و مکین را

در یک دایره در ار الوهیت و ربوبیت را بصورت واحد برابر

که الوهیت ظاهر نگردد دریافت نشود مگر بانسان و هیچ دایی

طلعت نکند و تجلی نه اندازد و این حسن بغیر انسان نکشاید

نشاید خود را بخود بصورت انسان شناخت و دریافت

[illegible] دد کوزه و آب و ماه هر سه در خود لازم

و ملزوم اند [illegible] ... است اورا هیچ جا بلی

از [illegible] و آب مرکب لطیفه را گویند

[illegible] است و چون کوزه باشد

[illegible] که قبال نکند و صورت که گیرد و اگر آب

[illegible] تا باشد که مرکز سازد و اعتدال

[illegible] بصورت انسان منحصر کردند آنکه طلعت ماه

بود و قرب حق تعالی حاصل گردد آن حقیقی لباس وجود فراجی گیرد
وحسن او صورت جسد لباس مرکبات لطیفه شود آنچه تنهائی در طلعت
انسانی بود عیان و بیان [illegible] حالا سخن در حکمت و قدرت
بس اشکال پیدا می شود اصلا سخن جوکیان راست نمی آید این تطبیق
باید داد تا واقع حال باشد و در کشف ایشان راستی راست آید
وعملش برحق بود و علمش موجب حال حاصل آید جوکیان سده میگویند
که در ماهیت روح با درویشان محقق متفق هستیم چنانکه ایشان
تنزل و طلعت و ترقی میگویند برحق است اما ایشان حقیقت نشناخته اند
وسیله را گذاشته اند جماعت جوکیان وسیله را دریافته اند نگهبانی
و تتبع کردند چراکه از وسیله جسد معرفت حقیقی پیدا می شود باندک
صحبت از کجا بکجا مردم میرسند چون از [illegible] بکمال محافظت نگاهدارند
از وسیله این کمال طلع[illegible] [illegible] [illegible] مبتلا شئ است از وسیله
جسد است چون محققان تحقیق [illegible] [illegible]ند نشد باز تحقیق نیست
جماعت جوکیان میگویند سر [illegible] [illegible] [illegible]
تحقیق کرد از بخت نگهبانی جسد [illegible] اصلا بوم را اسیری
نمیشود که بیک شناخت این را گذا[illegible] [illegible] اگه جو[illegible] [illegible]ن رود طلعت
برجا بنود چنانچه فساد شیر فساد روغن [illegible] صلاح شیر صلاح روغن

البته نگهداشت جسد فرض شد چراکه وسیله معرفت است قایم
و دایم با حوال ظاهر و باطن متعلق است با جسام صلاح و فساد این در باید
خاک یبوست آب رطوبت باد برودت آتش حرارت دارد اگر
یبوست غالب آید تمامی اعضا صفت خاک گیرد و گران نماید و اکثر
در خاطر اوهام پریشان گذرند و انگشتان دست و پای سخت باشند
و غفلت پیدا شود و مانند این چیزها بسیار ظاهر گردند و اگر رطوبت
غالب آید سرفه و بلغم و خواب و درد استخوان و رطوبت کام و زکام
و سستی و مانند این چیزها بسیار آشکارا شوند و اگر برودت غالب آید
الفاظ تجاوز و فوت سخن نیز و تغیر چشم و خشکی گلو و تمامی اعضا همچو
بسته باشند و مانند این چیزها بسیار پیدا آیند و چون حرارت غالب آید
درد سر و ... آ ... ای پیدا شود و زبان نزبود اصلا تشنگی نشود
... برودت خاطر ... پیدا شوند حکمت ادیان بحقایق
انجا ... یکی ... پریشان پریشان شود اگر دو
... آتش و آب بمزاج اختلاط نمایند
... ت حود اتفاق نمایند لرزه ... پیدا
... چون ... یکی شوند ... صعب ظاهر گردد که حکما
د ... هند ... اج ... ت گیرند برص و باد فرنگ

می افتد میروید مزاج پیدا می آرد و استعداد تنه و اغصان و اوراق
ظاهر میکند آنچنان رحم مادر مزرعه منی است امساک میکند و اعتدال
می پذیرد بواسطه گرمی رحم نطفه خون میشود بعد از حرارت پوست
بدو لاحق میگردد بدان واسطه گوشت صورت می بندد و رگها
پیدا می شوند چنانچه مذکور است و از ناف فیض میگیرد و بالیدن
تخم چون در زمین حیض است و طریق بچه در شکم مادر بر مثال
درخت سرنگون تنه اش بالا بود شاخها در بسته در خود باشند
آنچنان بچه در شکم مادر پای بپای راست نهاده و دو سرین در دو پای
داشته سر بدو زانوی بانده ارنج را قبضه بر زانوا آورده کف
دست بر دو گوش برده ناف معلق [illegible] پای [illegible] سرین بالای
هر دو زانو زیراکه اگر پسر باشد [illegible] شکم مادر بود و اگر
دختر بود عکس این گیرد [illegible] دلگشاده شود حسن و ذوق
و بینائی است بعد از آن [illegible] حس
ششم گشاده میگردد [illegible] سود [illegible]
[illegible]
برای حمد و ثنای حق تعالی بقا [illegible]
سال چون یکسال زینت گردد [illegible] حجها حرام
زیراکه ضعف است و [illegible] خفته [illegible] اسمان [illegible]

باطناً در کام خود فایض است وجعلنا من الماء کل شیئٍ حیٍ مفیض

است جون این بنا شد تمام تری وتازه کی وطراوت و حلاوت ابتر

کردد خاصا که انسان را دو وجه امداد باید تا قرار کیرد یکی ازروی

روغن روحی دوم ازروی معاش تا معیشت قرار کیرد و قوام پذیرد

وترتیب نکاهداشتن جسد از افروختن تجلی جسدی که با رواح واجسام

مشترک اند معلوم کند که جسد انسان همجو ظرفست مزاج جون روغن

محل نهاده همجو فتیل وتجلی مانند روشنایی جون هر یکی را از تعقیر

[illegible]ست ان امداد شود محل خود نکند [illegible] جنانجه جراغ بفهم رفیق درباید

که این حاصل نشود تا آنکه محافظت بدنی باب منی نکند بدانکه مدار

جهانیان بر [illegible] خیرست لطایف از لطایف وکثایف از کثایف

منفرق نشوند جو[illegible] [illegible]ل [illegible]سد کون فساد پذیرد کثیف از عکس

لطیفست عالم کبیر [illegible] [illegible]ت عالم صغیر واصل منشاء اشیا

در عالم که صو[illegible] [illegible]ک [illegible] [illegible]ان شد اخلاط اربع است واصل

[illegible] [illegible]پدر است در وقت بیرون

[illegible] [illegible]ق می آ[illegible] [illegible]ز ان قوت حیات پیدا

می آید جنا[illegible] [illegible] [illegible]ختن جسد [illegible]ع صورت می پذیرد ا[illegible] بحنان

[illegible] ناطفه با آب [illegible] [illegible] بنیادی بر می آرد جنانجه تخم در زمین

دائمها، دیگر از ین جنس پیدا شوند و چون آب و خاک انشراح گیرند
گاه حضوری و گاه بحضوری ظاهر گردد اصلا ممرش معلوم نشود و عجز
و درماندگی روی نماید و در مرضها، مذکورین سلامتی واند اگر سوزیش
واقع گردد آخر بخیر مبدل گردد و بمزاج مرگ واقف گردد چون خاک
و باد در مزاج اختلاط گیرند تمامی تری و تازگی از بیخ برگیرند همچون
ریگ خشک گرداند چون رطوبت نماند بخارش دفع شود و چون بخار
رفت گرمی نماند آتش محل خود گذارد و صفی دیگر برآرد سراسر باد گرد
نفس بر باد شود حکمت جسد انسان بر باد درود هر چار ناچار به یکبارگی
چهار راه گیرند پیوند هیچ یکی در یکی نگیرد چون آخر رسد رطوبت در دو هر
جانش نرهد کل من علیها فان صورت گیرد طلعت تجلی ذاتی و صفاتی
از همه در در بسته گردد و تنش عبث ... بجانان معمور بود و باز
این حضور معموری نیابد ... ان سده در مکاشفه
دریافته اند دریابد و تتبع آن در ... صد ا ... است
چون بر و نقطه عارض شد نقـ ... راز
انتقال کرد حیوان شد وظیفه خود طلـ ... ام خو ... کشاید
و حس انسان برو نماید قوت فیض ... از باس خود از ین مثال
بی مثل فهم کند که اگرچه درخت ظاهرا د ... گل و ثمر نیست ولی

صحبت عورت قرب ایشان بمنزله موتست چراکه چون فتیله بر روغن
در چراغ می سوزد روشن می باشد چون ازان روغن کیرند البته
همان مقدار کم کردد و درو نقصانی پیدا کردد و اکر اورا امداد باشد
روشنائی زیادت کردد بدانکه در وقت بیرون آمدن منی برودت
غالب می شود و رطوبت کم میکردد و در حرارت تعطیل می افتد
هیچ یکی را دران قوت نمی باشند که خاک را در کرفته نرو تازه
دارد تمامی مغلوب میکردند و یبوست ازواسطه برودت غالب
می شود قیام صورت بواسطه استوی چهار طبیعت است چون
متصرف کردند موت حاصل می شود بدان وآکاه باش یبوست
خاک وجهی رفع و دفع نشود تا انکه منی زیادت نکردد واکرچون
با حرارت و بر [illegible] ت شود چیزها دیکر که مقوی جسد اند
اصلا یبوست را در قبه [illegible] باشند الا آب منی چون
آ [illegible] غا [illegible] نند [illegible] ا تازه نرو دارد وچون آب کم شود
بر [illegible] ح موت پیدا آرند البته نکاهبانی
[illegible] کوشت کوسفند و مرغ و شیر کاو
و ماهی بخورد یبوست [illegible] ی اکر برنج بخورد روغن بسیار اندازد
وآن چیز که منی زیاد [illegible] ردانند همان تناول کند محافظت منی بوجهی

ورزد جمله مردمان غافل و جاهل خود را هوشیار نمیدارند قطع
شهوات در می آیند خاصیت این را در نمی یابند بعد از بیرون
شنده دل می شود و زیان زده در عبادت و معرفت و حسن تجلی
بسته میگردد و ترک لذات و شهوات نمیگذارد چنان سلوک
ملاحت را بدست نفس بر باد میدهند و اصلا هوشیار نمیگردند
و این حاصل نشود مگر بعزلت و گرسنگی و کم نامی و قلت مخالطت
با مردمان و از صحبت زنان اجتناب کردن و از مجلسی که ذکر
ایشان رود احتراز نمودن بر خود لازم گیرد و اکثر اوقات
در باطن روح حیوانی نظر دارد که مسکن او معده است و انتها
او ام الدماغ و در آن فکر کند و نفس آنجا بر گرداند چنان پندارد
که خون بدنی بصورت آب منی جذب [illegible] و تصور سازد چون
همچنین کند گویا که دماغ را آ [illegible] خود را آبحیات
قوی ساخته بود باقی [illegible] دهند از [illegible] کامل وقت
قرات نگاهدارد [illegible]

بیت

بدانکه وهم سلطان [illegible] معنی
نشانها نشانست و [illegible]
و هر غیب را [illegible] بیاید [illegible] هر با [illegible]

که پیش گمان نماید او را آن یقین افزاید چیزی که نزد هر یکی ۲۹
بعد باشد او اقرب نماید بدانکه عالم کبیر عیان و بیان صورتست
یا معنی عالم صغیر فقط معنی است با ادراک معنی خاص چون نیک نگه
کنی در خود یابی سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم ازین غافل
نشود و چون شود محجوب موبد باد یا لیتنی کنت ترابا گویا که قد مت
لحیوتی جویان باشد باید که عالم صغیر را کبیر را بر اصل شناسد تا و اصل
حقیقی گردد از روی عالم اجمالی و معلوم تفصیلی یک یک دریک
دریابد تمامی دوایر را یک دایره قرارست بمرکز آرام چون
این نباشد آن برهم زند و چون آن نبود این مجرد گردد بنیاد و نهاد
عالم بر مرکزست چیزی که در آنست در اینست اما انجا تاثیرست
اینجا اثر و وهم را در اصطلاح ایشان اعتقاد و یقین لوکان و خیال
میگویند و هر چه در ... از وهم حاصل آید مثل اجابت
دعا و تاثیر انفس نها... و سیمیا و غیرهما و آن عهده بدوست
... تو ... حاصل گردد عمل این موقوف
بر هفت ... ر عالم موقوفست بر هفت پیکر
چو ... یکی ... حرف او در جهان گشاید و این هفت
پیکر هفت رجال اند ... د صورت کبیر اند یک هیئت خاص روی نماید

37

عالم کبیر و صغیر یکصورت مهیا اند یکی از ان شکلها انست که لوحی
یا چیزی سفید و شکلی که در و تفکر خواهد کرد برنکی که گفته می آید در ان
لوح کشند و نظر ظاهر بر و کمارد تا آن صورت در چشم ثابت گردد بعد
نقش آن صورت بدان لون در باطن بموضعی که ذکر کرده می آید التصور
کند و آن شکلها به بصیرت باید کشید معنی کلمات که ذکر کرده میشوند
بدل بی تحرک زبان بگوید که هیچ افسونی و دعایی و طلسمی نیست
ازین کلمات معنا یا صورتا خارج باشد هر یکی ازین اشکال را
در تن آدمی نیز محلی و مقامی است بس این کلمات را بر ترتیب
که گفته می آید نگاهدارد و دریابد انسانرا حق تعالی بدو تجلی
ارآسته معنی حقیقی بدو کماشته هرچه عدم بود بوجود ساخت
و هرچه موجود بود بعد بر داخته و آ [illegible] رات در علم بودند
حق تعالی در علم کیا [illegible] بی عید [illegible] ا خدای این تاثیرات
از کشف دریافته اند و بیان ساخته [illegible] اند [illegible] ن هند که چگا
اند کشف ایشان نیز هوا
بیان ایشان همانست جهد افتاد [illegible]
باختیار و بی اختیار [illegible] بر شود [illegible]
باشند چون بخود آید [illegible] کشف [illegible]

و احوال اولیا، مقرب نماید و آن هفت کلمات اند و هر یکی با یکی
در یکی پیوسته اند چون یکی بر یکی ظاهر گردد منصرف جهان شود
محل بسته بساطت گیرد و من جمله آن هفت کلمه یکی وهوم است
و وهوم در اصطلاح جوکیان یارب و یا حافظ را گویند یعنی
پروردگار و نگاهبان اسم گوئی او زحل است بسط او فلک است ماهیت
او فلک آنجا ساکن است چون اسم مذکور را چنانچه عمل مسطور است بحیث
تصور در آرد متصور عین متصور گردد و تصرف آن محل بدست
آید آنچه حال او ست حواله این شود کسی را قدرت نباشد که گرد او گردد
بجز او و هر که او را دوست دارد آزاد گردد هر که عداوت ورزد مستحق
عذاب و عتاب شود صاحب عمل بمقامی که رسد که آیات غیب
و شهادت [illegible] مبین بود روش او با همه بود حال او
اسم باشد که کسی را در او [illegible] صورت شغل و جای او در باید
محل او مقعد [illegible] مق[illegible] عند ملیک مقتدر جای اوست
جو[illegible] [illegible]ی [illegible] بدر آرد همچو گل ایامی چون
[illegible] [illegible] گره آتشی رو نماید بحدی که متصور
[illegible] [illegible]نگرد آن آتش برنگ سیاه مبدل شود
جهان سیا[illegible] [illegible]ی را دران دخلی نباشد باز برنگ سیاهی

همرنک شود جون همرنک کردد دایره شود جون دایره کرد دان
هر شش در دایره او در آیند کاه همرنک شوند کاهی رنک برنک
نمایند سالک سرنک نهنک همرنک شود نصرف جهان جنان دهد
که هیچ در جهان نهان نماند دایرهٔ او همجو جاه است دریافت
آن مانند آب وتغیر او همجو ماه است که همه رنک را بکرداند آخر سیاه
کردد این را دو خانه و یک اشیانه است خود کردنده و آینده
است بصورت واحد محل این زبر رک خراطین است ووسط
آن دو رک که بجانب ران توجه کرده اند وبالاء آن رک که بصورت
عقرب شده است یک راه او فوق دیکر تحتی فکر خود را در وسط
سرو معلق دارد وفتی که فکر دست آن محل مخوف را شش جهات
در کیرد تا نور علی نور خاص ... ین شکل
... سالک بحال مذکور
... مالد ... باید بدرجه دیکر

شکل مشتری وموضع او ناف است
ورنک اصلی او چون زر زرد است



... عملاو ... وبها ...
بطوری که آن شغل بود همان طور حا ... مار مذکور
اسم ثانی آدم که در اصطلاح جوکیان او قدرت صاحب قهر را

میگویند و بلسان عربی یا قاهر و یا قادر هم نامند اسم کوئی او ریح

است ببساطت او باد در بسته اند و تمامی جلادت با و بر بسته

جون در صورت آید کسی را بی سیرت نگذارد آن معنی عالم کبیر در عالم

صغیر بعین تصرف منصرف است کس را ازان آگاهی بدان نگاهی نیست

جون حق تعالی بفضل و کرم خویش این علم معرفت کیش عارف

سازد قدم از همه پیش نهد این دولت ابدی و نعمت سرمدی بی

مواظبت نرسد ذلک فضل الله یوتیه من یشاء سند شغل جنانچه

تزفیات و تجلیات پیش عامل بیان کرده خواهد شد بیان آن دریابد

و محل او بشناسد تا او را غلط حال نشود و منقتش پایمال نکردد

آن جهار رک که از رک خراطین بدر آمده بپایان رفته اند و دیگر

بهم آغشته بدر [illegible] یک در وسط بر بسته کشته اند

از ان دو کره معهو[illegible] جهار رک پنج مجوف ظاهر آمده

[illegible] و که ظا[illegible] افت[illegible] عقب کرفته پس هر دو کره پیش دایره

[illegible] یک ا ا نکشت است در

در رک [illegible] در حل [illegible] نقطه است آن نقطه درفشنده

[illegible] جراغ گاه نماید و گاه در استتار آید

[illegible] خوب [illegible] قرار کیرد [illegible] ن حال تصور کند و دران رک

مجوف یک کره مجوف است و جا او از هر جانب بربسته سر آن غار
همچو سوزنست جون تصور کما ینبغی بآن محل رسد صورت جراغ
بکر رشته اتشین برآمد تا دل بدور رسد صفت یکصورت روی نماید
جون تمامی کره در کیرد ازین کره دو رشته بدر آیند یکی جانب علوی
رود دیکر طرف سفلی برود بعرش رسند درانجا یکصورت عرش روی
نماید دیکر همه دوایر در مضمحل کردند ازانجا یک نوری پیدا شود
که جمله جهان یکنور نماید جون این حال دست آید نتیجه آن دریابد
نه بخود نظری و نه از حق اثری ماند مالک الملک خود همونست

این شکل مریخ و موضع او میان
مقعد و خصیتین است و رنگ اصلی
او سرخ است

ایضا جون برگذرد باید که در
احاط علم قدم نهد تا علم
خود را محیط عالم یابد اسمی

از اسماء الله تعالی بر بان ز ... ل کامکار عمل نموده
بکام خود رسیده ازان اسم بر ... مین معنی این از همه
علم است و خالق همه خلائق ا ... اخ
معلوم هر چیزی در علم خود یافته ... ب
خالق بر داشت معنی این اسم مذکور ... بهر دو دم
شامل است یا علیم یا خالق ... ی او مشتری است

که بهر چیز اشتراک دارد بی این هیچ چیز موجود نشود و تمامی بنیاد
و نهاد عالم باین نهاده اند هر که این را دریافت خود را یافت
معنی عالم کبیر که در صورت عالم صغیر اندماج دارد چون
آن معنی را در خود معاینه کند تمامی حکمت حق تعالی او را معاینه
شود من الازل الی الابد یک یک واقف گردد علم او همه غالب
آید فوق کل ذی علم علیم علم او باشد هر که بندگی اختیار دارد انکه
او از ما فاضلترست و از همه کاملتر علم او در بسته و بر بسته باشد
بوقت خود گاه چنان بیان کند که همه فضلا و فصحا و حکما در حیرت نشینند
گاه چنان بسته گردد که از امی هم کمتر بود علم او علم لدنی است
بطریق شغل که در انسان نهاده است بنیاد آنرا دریابد که در الانسان
[illegible]بان الرب [illegible] محل آن نافت که مرکز کره انسانست
شکل [illegible] این [illegible] ظاهر گردد در و یک خطی است
از حرکت گاه آن خط [illegible] رد که در مرتفع می شود آن خط زیاده است
[illegible] وهم صیط صید کند
همچو [illegible] چنان فراخی گیرد که کره زمین را
[illegible] این شغل [illegible] رتبه رسد تمامی مغیبات
مکشوف [illegible] ند و [illegible] ات در جنت عظمت مستهلک اند

کاه چنان شود که بهر صورتی خود شنیدا باشد کاه از کاه چنان
رو نماید که از نه فنا ضرری و نه از بقا اثری کاهی هر دو وصف
او باشند او موصوف بصفت خود بود وارادات مذکور برین شکل تصور کند
این شکل آفتاب و موضع او دل است و رنگ اصلی او سرخ است که بر روی زند
چون از آن برگذرد بعده در فواد دل رسد
که لطیفهٔ ربانی است و نمونهٔ یزدانی آبگینهٔ حضرت سبحانی پیدا
و پنهانست بهر معنی و نمونه است بصفات یزدانی آیةٌ من آیات
حضرت صمدانی از واسطهٔ عالم غیب و شهادت همه را دانی و حجت
مبین است برهان سلطان چون کره عرش را در و دارند هیچ خردل
نماید چون در و نگرد جمله جهان ملاحظه را هبان کامل و جوکیان سده
این اسماء الله تعالی بزبان هندی دریافته و یافته اند و در خواندن
مشغول شده اند حصول باطنی معاینه کرده اند تعین و تجلی اسماء در دل
یافته اند دران غوطه خورده اند [illegible] ماهیت ذات
و صفات با عنقاف خود را [illegible] و چنان بیخود گشته اند
که بیخودی خود بخود گویا شده اند [illegible]
[illegible] تا بی پی عیان آمدند [illegible]
کامل درین راه در آمده [illegible]
و عام بیان ساخته اند [illegible] یا رحمن [illegible]

يافته اند دگر قطب الاقطاب كه در اعلاء عرش فقط

از باطن فيض گيرنده است و با دناء عرش فيض دهنده ادناء عرش

عبد الرحيم است و با دناء عالم ملكوت و ملك است بر اندازه استعداد

هر كس فيض باطن ميدهد و ضياء خاص و عام از ايشانست بعد از

ظهور موجودات كه اسماء الهى بصورت كونى در آمد بان لباس ملبوس

گشتند هيچ چيز را در عالم نهان نداشتند واسطه هر دو سطح عرش دل است

دل دليل است حال باطن را چون كسى بمعرفت دل رسيد عارف

معروف گشته اين يافت در انسانست و دريافت در دل طريق

دريافت و يافت دل دريابد صورت دل همچو گل موز است چنانكه

گل موز ته بته خوشها دارد آنچنان در دل ته بته معانيهاست

بهر معنى يك نشانى عنه است چون در چشم پرده دل رسد شفاف

رنگ در نظر آيد ... شنيدا و هويدا بود خود شاهد

حال باشد ديگر ظل او گر

... ن از ين بر گذرد در وسطهٔ دل در آيد

... كا ... چنان نمايد كه نه از خود كمانى نه از

خو ...

... ... جان حق بر آيد بيقين خود

... ستر كند نه از گمان ماند نه بيقين باز چون قدم

بيشتر نهد ... صد ... جاى ظهور او اين بود خود هوا هويت باشد

از ل الازال نشان او کرد د ابد الاباد بیان او جون ازان تنزل
کند کره عرشی زاویه خود یابد جون بیشتر آید باز تنزل کند
قلب انسانی بصورت عرش روی نماید جون از پس واز بس گذر
گذارد هر دوروی برابر دارد عالم در علم نماید علم بذات عالم و معلوم
و علم با یکدیگر قدم است جون نیک نگه کند خود نهان نهان نباشد
جون حق بیند عین عین ظاهر یابد زهره باید که ظاهر و باطن را یک
پیوند بیند اسرار این شغل از عمل روشن خواهد شد برین شکل

این شکل زهره و موضع او
حلقوم است و رنگ اصلی او
جون انگشت مرده



ایضا جون برگذرد باید که قدم در سوز و ساز
نهد هر معنی از حسن او باشد آراینده
از خیال او بود جون صورت و معنی با یکدیگر
پیوسته بر بسته نهایت او یافته بدایة را که اشغال انتهاء صورت
سالک اسمار این بود انتهاء صد ... جون حال خود را بر
احوال هر حسن نهد از بند خیال ... خود نهد هر کس که گردان
و سر گردان میکرد و از نوا ...
از شنیدن آواز ساز او ...
عشق جهان گرفته و لوله محبت جهان ... شغل
و نه از و انجا اسمی از اسم ... الله تعالی ... ن هندی جوگیان

24

شده بمعنی مصدر الموجودات یافته اند بجواهر خاص ساخته اند

جون لون گیرد و جمله جهان در رنگ آید جون عود گیرد بر حال خود

باز گردد و منکر نبود از کثرت حجاب مردی بظهور اوست جون

ظاهر نشود و غایب بود ظاهر که شود عجب سریست در اسماء الله

بزبان هندی برین تلفظ آئی یعنی خود آمده معاینه کرد خود را عین

معاینه یافت معنی این اسم بزبان عربی یا محیط است که احاطه

هر چیزی در تحت تصرف اوست جون باین مرتبه رسد همه خلایق

از دیدن او آشفته و فریفته و دل بسته کردند گاه جهان شود که

همه خلایق در کتم عدم او بودند و او از همه منزه گاه در همه سریان

کند از خود اثری نه بشریت را محل کجا بود طریق شغل دریابد انتهای

ابتدا صدر و سط عنق حلقوم است قمر که وضع صورت نه سپید است

نه لعل مانند شیر جا [illegible] ت از همه دست شسته

در حال خود حیران مرکه [illegible] د در ابر ساند باو پرداز د گوید که او ثق

ا [illegible] ن صد [illegible] ت او در سما جون سالک در خود

جویان [illegible] ید بیننده عالم الغیب و الشهاده

او باشد و [illegible] و نهان بداند و اهنده ما فی السموات

والارض او بود جو درین شغل مشغول باشد حرکت تمامی در بروج

سمع او مسموع باشد شش مقام و دوازده پرده نی پرده باشد
چنان خوش و خرم باشد که هیچ یکی در جهان نباشد اکثر اوقات
وارادات عالم از و پنهان نباشد باقی فواید این پیش اندازکه
در ریاضت روشن خواهد شد چون شکل صورت گیرد اتم تجلی
صورت گیرد دران صورت چنان گم گردد که یکی را گمان نباشد ای سعید
آن روز خود را درین در آرید و حال خود برین برآرید برین شکل
این شکل عطارد است و موضع او ابرو راست و رنگ اصلی او سفید زردست
ایضا چون سالک بر عمل
مذکور مالک شود قدم پیشتر نهد
عالم معانی در خود معاینه خود کند تا عالم غیب و شهادت حال او
بود چیزی که در وهم نگنجد بفهم در صورت آرد سیرت او حاصل کند
در مکان خود کمین عین پا بر آنچه تصرف او باشد این متصرف
گردد این و آن در زبان کند [illegible] بجد چون شاغل در [illegible]
رسد جمله جهان بر و رسد حال هر [illegible] رسد بحال او کس نرسد او
بر همه غالب آید خلق از و متغل [illegible] ت
ازین اسم کند مسمی اسم [illegible] ات او
اکثر اوقات درین ذکر ذاکر باشد [illegible]
بزبان هندوی اسم بیاید بت بلفظ [illegible] ذاتی است از همه

دانتها منزه داناست از همه دانایان فاضلتر حکیمی که از همه حکما کامل

تر دراسم الله که بزبان هندی است این هرسه معنی دران یافته اند

پس از حصول تصرف ساخته بیان این اسم بلسان عربی یا عظیم یا علیم

یا حکیم است چون این شغل را باسحاق معروف چنانچه حق است

حاصل کند چنانچه می باید کما ینبغی تصرف هرسه اسم حاصل شد شغل در باید

ایوان بلند که ابروی طاقست قاب قوسین او ادنی که بی نقابست

در هر دور رنگ گیراست بهر معنی بند پذیراست آن صورت از هر

صورتی بی نظیراست گاه باهم آید صورت جمال از هم کشاید گاه

بی هم آید معنی جمال درهم کشاید کس نگوید بر چیست بصورت عطارد

باید که کار جهان حواله او آرد چون حقیقت او بمعرفت انسان معلوم کند

تمامی تفصیل انسانست رنگ اصلی او سفیده است زبانش زرد و

درگیرنده است ... هر رنگ شود بی مثال گردد مثلش

درجهان نه چون باد بود ... جا باو گردد و آواز کس نه کس و کسی در آن

... بی نمانده ... یکی بیش نیست ازین شکل

تصور ...

... شکل ... نیست

هر ... رنگ اصلی او سفید ... بر رنگ ...

... جون سالک از شش مراتب بگذرد

بعده در صورت شکل هفتم در آید که از همه است

و مقام عنقاء بی نشانست چون دران درآید سیمرغ وهدهد
و مرا را با یکدیگر یابد چون نیک نیک اطلاع کرد دیکی در یکی و یکی
یکی بود و آن یکی هر یکی شده و هر یکی را یکی دیده هر که نادیده ماند دیدهٔ
ایشان دوز دیده به دیدهٔ نادیدکان دوز دیده به هر کاه که در نکاه خود
آید حسن جمال بهر حال کشاید عیب و شهادت خود نماید. کاه از بیچون
و بیچکون و بی شبه و بی نمون بر آید کاه در لباس چون و چکون و شبه
و نمونه در آید کاه از کاه نه ازان اثری نه ازین نشان نشری بود بودکی
و نابودکی ازان حضرت منزه است آنچه حاصل آن محل بود کاین
واین در قلم آمد حالا تعریف آن شغل معلوم کن در اصطلاح جوکیان
رب روحی را منس میکویند رب الارواح را پرم هنس می نامند
وقتی که نطفه در رحم مادر می افتد طلعت رب الارباب دران نطفه
میرسد آنرا منس میکویند [illegible] جی می نامند و آن نطفه
بتغیر وصفی علقه می شود چون علقه [illegible] دیرم هنس در ناف
قرار میکیرد چون ناف با [illegible] در [illegible] نطفه
کشت تمام علقه با [illegible] عضوی قایمست
کرفته بعد آن هنس که رب روحی [illegible] ست بیر [illegible] بود
و سر و پا مهیا کشت در سری پیدا کشت [illegible] ام الدماغ مهیا موجود شد

درام همجو درون ما دام است وطایفچه پیدا شد دران طایفچه همجو جزی که
در فشنده باشد که آن ضمیر را هنس میگویند بزبان عربی باجی
فی مانند جون جسد انسان کامل میگردد آن همجون زبان جراغ افروخته
می نماید در هوشیاری وغفلت لایزال بود الا در وقت خواب
و در پس آن یک تاریکی است دود وار دران در می آید آن روشنایی
را مستور می سازد باز آن تاریکی در دل صنوبری میرسد دل را مخمولی
حاصل می آید جون دل را مخمول ساخت آن تاریکی در دل نیلوفری
رجوع کرد آن دل را بیهوشی وبیخبری کرد انید وازانجا سیر کرد
بتمامی اعضا سریان نمود بنمودن آن غافل گشت جون بر عادت
آید خواب نامند جون تجلی تمام کند موت نامند النوم اخ الموت
عبارت ازاست ودران طایفچه طلعت رب روحی است دایم
در محل خود روشن ... طرشعاع او تمام جسد در گرفته
تمام جسم ... ذی الروح گشته ... جون حادثه در جسد انسان حاصل آید
... وقت ... اشود ودر خانه که جراغ نباشد
تار... ... رب روحی درمیان نباشد
این جسد ... گردد آنچه ماهیت بدایة ونهایت بود
عیان وبیان افتد ... سیر سلوک معلوم کنند اول فکر را

قرار دهد که هیچ جانب متفکر نباشد جز آن طابیجه دران طابیجه
سلطان وهم را حکم فرمایند که همچو کوکب درفشنده در تختهٔ خیال
تصور کند همچو شراره در نظر خواهد آمد بشر چون خیال خواهد بود همان
شراره صفت نوری خواهد گشت چنانچه در افلاک کوکب لاعده
لایحصی نموده می آید همچنان آنجا نموده خواهد شد بعد از چندگاه
که آن کوکب متفرق دیده بود تمامی یک بدر خواهند شد
بی رائی وبی مرائی بی بعد بی مسافت تجلی ذاتی خواهد گشت
چنانچه رسول صلی الله علیه وآله وسلم خبر کرده است ستَرون ربّکم
کما ترون القمر لیلة البدر چون تمامی حال سالک انجام خواهد شد
بعده تجلی انسان حاصل خواهد شد چنانچه بنای نبوی است رأیتُ
ربّی لیلةَ المعراج علی صورتِ شابٍ امردٍ قططٍ فوضع یدَهُ
علی کتفی فوجدتُ بردًا انامله فعلمتُ ... الاولین والاخرین
چون این واقعه بر حال او وقع ... انکه در پایه ولایت رسیده
و جام سرمایهٔ توحید نوش ... بجه ... یده
و قدح سقیهم ربهم شرابا طهو[را] ... شنیده
از و دیده نامحرم دوزیده هر کسی که رو ... [و]قت بیند
او را آزادکی حاصل آید چون با عتقاد اخلاص صورت او در کرد

گویا که خاص دیده باشد **بیت** گر تجلی خاص خواهی صورت انسان ببین

ذات حق را آشکارا اندرو پنهان ببین الحاصل وقتی که آن شغل خواهد کرد

در خطره وی سپیدی خواهد آمد آن سفیدی حکم آب منی دارد از سر

موی تا ناخن طلعت خواهد کرد و تمامی خون حکم منی خواهد گرفت

و در اصطلاح جوگیان این را چند میگویند یعنی ماه محیط جسد است

اگر کسی را کما ینبغی فکر دست دهد زهر مار و کژدم و دده و سگ و شغال

و شیر و سهم و با د سموم بر وی کار نکند هر که او را پند علم و فضل و زهد

و ورع و کشف و کرامات و اجابت دعا بی اختیار در خاطر آید

طن ایشان بنا بر یقین بود نه گمان چون از سبب ظالمی بدبخت و بر

باطل که عند الشرع کشتن باشند و خلایق بنشین همچنین سالک برای

استغاثه بیاید و سالک خواهد که او را فنا سازد نام آن و مادر ان

در شکل کارد و ... ع او در ساعت زحل یا در ساعت

... کند و عین ... ی کند تا موت روز جون سیاهی

... خراب شود اگر سرخی

تصور ... خرابی و زاری پیدا گردد

اگر ... ری و سستی و ضعیفی او را روی دهد و در

سلب ... ری تنزل ... آید تا نیا برای ترقی کار و بار خلایق را

فایده رسانیدن واقف گردد چون کار خود یا دیگری را رفعت
خواهد مدری الوان بچگونگی حاجت دران تصور کند وقتی که آن مراد
بشکل ذره آفتاب در کشف او ظاهر گردد داند که اجابت شد
وچون کسی را مار گزیده و یا زهر داده باشد یا مریض بود باید که اهل مقام
ایشانرا بصورت بدر تصور کند وقتی که در کشف ایشانرا تصور بدر
بیند داند که خلاص گشته یافته اند وبرای ترقی هر کاری که باشد وقت
طلوع آفتاب آغاز کند چون در حجره باشد روی خود بسوی
آفتاب متوجه دارد تا استوا اگر برای قهر کسی خیال کند در زوال آفتاب
تا استوای شب وچون خواهد که بصورت جانوری دران شکل
تصور کند چون حلیه جانوران شکل گیرد داند که آن تصور میسر شد
اگر صورت جانور تصور کند تمام دنیا را در زیر بال خود آرد واطلاع
سازد وچون صورت مورچه تصـ [illegible] مورچه یابد وچون
بصورت پیل تصور کند تمام دنیـ [illegible] ـر بال خود آرد واطلاع
سازد قوت پیل گردد [illegible] شکا [illegible] ن
سالک از هفت درجه بدرور [illegible] ومات
وجود قدم دریابد تا نایاب نرود [illegible]
که آن ذات بدایة ونهایت ندارد ابد ازل وصف اوست

کون و مکان بظهور آمده واگرنه هر منزلی سادگی و آزادگی بود
چون حضرت حق سبحانه وتعالی از طلعت کمال وجمال خود متجلی گشت
و فرمود الم تر الی ربک کیف مد الظل سایه وجود قدم صورت
شود عدم در گرفت گرفتار شد مرآب و از هر صورتی نمودار گشت
بلا کیفیت برحسب قابلیت معنی اجمالی بصورت اجمال پیدا آورد
و در سر مستور بود و در جوهر حیا مسطور گشت و دایره شفافی در
دور صورت اجمالی دایره آمد استعداد داشت درو گنجید و سخنی
هرکه نداشت ناسفته ماند یکی جانب آن دایره معنی گشت و دیگر
جانب صورت برآمد آن دایره بینهما برزخ گشت بینهما برزخ
لا یبغیان ازان اشارتست بس دایره یک دو دایره با تمام معنی
مهیا شده سر برآورد که اثر فلک الحیات میگویند و فلک ثابت
با او است ... فلک ثابت شد تمکین خصایل
... عام آورد ... فلک کرسی نیز میگویند فرو تر آن
... که در وجود آمدند باقی فروع البتان
... بجا صورت گیرد فلک
... ست بر قدر فیض هر دقیقه را در میگیرد
... عالم سفلی مفیض ... آو از هر کیف نسبت عالمست

46

نه بیقراری شب و روز او را بکه درست بحرکت عرش از بهر آنکه
نه ربودی چون نگرد و مرکز برهم زند قطر هر فاصل هر شئی برابر نیاید
این محسوس نشود مگر بکیف و در فلک کرسی بیست و هشت منزل اند
چون این بیست و هشت را بتقسیم عرش منقسم سازند دوازده بروج
پیدا شوند نمایش در ان منازلست نه در بروج طالع بروج بنا بر
طبیعت است نه بنا بر حس و هر بروج بجند خصایل و السنه اند و
شمایل خود در منزل می اندازند و تاثیر پیدا می آرند هر چیزی که فرو رفته است
از ان منازل قابض است در منزل بهزار در هزار تاثیر دارد بعد
شهود از قدم وجود که بوجد و تلاشی است و کسی را از ان فهم
چون بعنایت ازل الازال بماهیت فلک الحیات رسد انکه اطلاع
گردد وجود موجودات از اسماء الهی بصورت کونی بوجود آمده
معنی اسماء الهی قایم بذات ... ند تقاضا کنند علم
حاصل گردد معلوم کونی بود علم قا... شند اسماء افعالی در فعل
آیند عالم موجود گرد... کشف ... معلوم ... کم
قبیله اند و اسماء ... هشت
حروف در خود ترکیب نگیرند هیچ
نکند اگر چه صورت گیرد ما در جهان ... ن بنا بر بیست و هشت

اند و است اگر چه بیست و هشت حروف نباشند کون و مکان گرد
از جبروت تا ناسوت ترکیب حروف اند خواه الهی باشند خواه کونی تا
که الهی تنزل کند کونی صورت گیرد و کونی صورت اسماء الهی است
الهی قایم بذات وقتی که حق سبحانه و تعالی اسماء افعالی را بجنس
ایشان تجلی کند ایشان متجلی شوند بذاته افعال را وجود نیست فقط
آرایش الله نور السموات والارض نمایش است چون قیام کون و مکان
بخود باشند و بحال خود واثق بوند انکه تردد در نمایش وره نمایش
نظر خود را از غیر بردار تا ترا غیر غیر غارت نکند چنانچه ایجاد موقوفست
بود در قلم آمد حال طریق شغل معلوم کنند چنانچه جوکیان سده
عیان و بیان کرده اند و دریافته اند ازین تجاوز مکن واقف گردد
آنچه در عالم کبیر موجود است در عالم صغیر هیاست و هر چیزی که
در عالم کبیر بود آن [illegible] سبحانه و تعالی در حقیقت انسان
[illegible] که دستر درا [illegible] لی در انسان مستور است
[illegible] معه انسان را دریابد سیر بهم
[illegible]
[illegible] رد از عرش تا فرش ثور بوجود
[illegible] تمامی فیض از فلک ثوابت
[illegible] تمامی در خود تصور کند

47

از زیر جرم تا مغز کرسی فرض کرد از نیراچه در کرسی نمایش و تاثیرا

آن تمامی معنی در سر انسان پذیر است یک بیک حقیقتا تجلی

می نماید جون سالک تمامی منزل که کرد کرسی اند معنی آنرا از بر جرم

کرد استخوان سر در سر فهم کند آفتاب و ماهتاب را نیز دران منازل

در فهم آرد جانب راست پیشانی آفتاب و جانب جپ ماهتاب

صورت تمامی منازل یکیک صورت کند تا انکه فکر کنند که استخوان

در نظر در نیاید مغز و استخوان تمامی صورت منازل ظاهر شوند

و ترکیب بروج آن منازل را درون کذارد تا تمامی بروج شوند تا تاثیر

منازل بروج حاصل آید و کشف اسماء بصورت کوبی اورا

روشن کرداند جون باین حقیقت رسد یقین داند که الم فیض او

باشد آن شخص انسان کبیر میکردد اورا بجز شور انسا ... نیست باشد

کار او از و باشد کار عالم ... او ... حدث

کردد بتصرف خاص ... یا نخواهد

متصرف حقیقی که تصرف ... ل

بدست این دهند ازین ...

قرب فرایض است ان الله ینطق ...

عالم بود در کشف آمد و تصرف بر ... ت ...

مسطور دست آورده باشند و حال این منزه دیده ورکرده و تمامی را
در منزل تصور کند هرچه خواهد شود بفرمان الله تعالی اگر تمامی در منازل
دیدن نتواند افضل و اولی باشد اگر نتواند هر جایکه منزل ایشان تعین کرده
شده است فهم دارد و این شکل را نیز در فکر قرار دارد تا تمامی اشکال
یکبارگی صورت گیرند یقین داند که بعنایت الله از غیب تا شهادة
تمامی در نظر او ظاهر گردد و در تحت تصرف او شود چند تا تیر در شکل دیگر اند
واقف گردد در بد و کار او را غنیمی معظم حاصل آید که او را اصلا شعور
بشریت نبود دران حال مرید یا دوست واثق که محرم اسرار او باشد
که او را ازین عمل اطلاع داده بود و در خلوتخانه آن سالک در آید
دست در بر ... ن تمامی اعضا سرد یابد داند که آن حال این را
حاصل شده است بعده آهسته آهسته از دست خود کف پای او
مالد تا او را هوشیار ... نوبت نگاهبانی آن سالک بالضرور
پیشتر او را خودی خود ... ی خواهد شد چون آدمی و جانور نزد
او ... بی خبر ... سد مدهوش گردد ولی اصلا معلوم نشود
که ا... ن شخص دریافتن نتواند آن
حرکت ا... ن آواز حکما صورت بیدا کرده اند در آواز
ایشان اخذ ... ت بغیر کشف کما ینبغی دریافتن نتواند دیگر

48

جون سالک خواهد که در تن مرده در آید مقابل مرده بنشیند جشم
محل مقادیر مذکور شده اندران سالک در خود یافته است همان تمامی در مرده
تصور کند جون تمامی مهیا و موجود یابد خود فانی شود بفرمان الله تعالی
آن مرده زنده گردد جون جسم انسان ضعیف باشد این را ضعف
لازم آید اگر قوی باشد قوت لازم آید هر خصایل که او دارد همان
خصایل او را باید اشو ند تکلم باز جون خواهد که در تن خود در آید همان
ترتیب تمامی منازل در انجا تصور کند جون بصورت آید این فنا
شود او زنده گردد بفرمان الله تعالی آمدن و رفتن انکه میسر شود
که تن خیلی کنده نشده باشد ولی این عمل را ریاضت باید تا دست
آید کار هر بو الهوس نیست که شنید و کرد تا آنکه خود از الایش پاک
و صاف نگردد و بسیار مشقت نکند و صحبت اهل نور زد و تمامی
حیوانات جلالی و جمالی ترک و اگر ... در خلوت مشغولی نماید
در تنی که رفتن خواهد با سما و ... منازل که در تو نشان
داده شده است تمامی را با اعضا و ... جشم و گوش و پای
و سر هر همه را یک وهم در ... سر باید
اگر نسد مان اهل هند این عمل دارند و ...
مجربست فقط سخن ندانند این عمل تا ... یق که در باب ثانی

مذکورست و این طریق نیز راست است هر دو طریق عمل چوگان

شده است این حکمت در تن آدمی و جانور راست آید طور یک رود همان

طور آید درین شکل تامل شافی فهم کند تا او را غلط نگردد شکل برین

صورت نه دایره کشد

باب هشتم

در معرفت فساد جسد و ظاهر شدن علامات

موت بدانکه اختلاط عناصر و تغلیب آن و تفاوت

شدن مزاج و کیفیت حدوث چگونگی عالم و منشا اینچنین فساد یک بیک

منشر و حاها دریابد اصل ظهور انسان از مایه محبت است چون

آن محبت بخود آید نور گردد چون نور تنزل کند محسوس شود نار بود

چون نار تنزل کند هوا گردد چون هوا تنزل کند آب گردد چون آب شد

هر سه منقلب گشت خصلت خاک ورزیده یک شکل دیگر آورده صورت

دیگر نماید از بی ترتیب [illegible] گرفته استعداد

جمادی حاصل کر[illegible] [illegible]یان و او رقش تحصیل

کرد [illegible] گرفت [illegible] پیش گرفت استحکام با تمام

اح[illegible] [illegible] حرک گشت حرکت پیش گرفت

[illegible]یوا [illegible] [illegible] بسته شد چون از حیوان از اوصاف

خود بجا و زیما [illegible] قرب گیرد خلق آدم علی صورته

معنی و صورت بذیرد انکه انسان بود جون شد تخلقوا باخلاق الله

کشت جنانجه رابطه عناصر بود عیان وبیان افتاد و اختلاف

ایشان معلوم کند جون خاک بپوست بیدا کند باد انکیزد جوال او

برخاست آب را جذب کرد جیوابنت نماند بر قدر رابطه رطوبت

صفة صفات کشت جون صفت نباتی آمد مهج ادویه بروي کارکر

نکند نبات بر نبات جه تاثیر دهد جون حیوانی بر جاي باشد انکه نبات

فایده رساند نبات انکه قرار کیرد که فیض آب رسد از کره خود تجاوز

ورزیده نبات خاک شد چراکه باطن او اتش کرفته بایکد کر غوغا برانکیخت

تمامی نباتات را برهم زده هیچ تر و تازکی درو نماند صفت جماد کشت

جون صفت جماد ظاهر شد هر جهار بجانب خود توجه نموده اند اثر

فنا روی داد عالم صغیر نهب و تاراج کشت جون عناصر از اتحاد

بدر آمدند مزاج برهم زده آ[illegible] روي منوري بود

در مزاج افتاد ظلمت داشت [illegible] محل قبول نیابت حجاب

هایل شد از قوت ادراک [illegible] بجوهر روآورد

همجو مینا منشبا، وجون از عنایت [illegible] ار کرد

از بین اثرها اثر یابد از جانب تتبع کند [illegible] ریع ا

واسم حق سبحانه و تعالی الحکیم است [illegible] من تشاء و من

ومن یوتی الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا افتاده است الا اجابت
باشد و موثر گردد و اگر موثر نشود اسم حکیم بر عبث بود و قول خدا
بر خلاف بنشیند ولی ممتنع باید چنانکه چراغ آخر رسید چون روغن رسید
بر جای ماند چون فتیله کم باشد بر اصل وصل دهد محافظت خود کند
بکرم حق امید وار باشد که بوصف خود نماید چرا که نور حقیقی محل خروج و دخول
نیست چون مزاج موافق باشند طلعت نماید چون بر هم زند استبار
اید چنانچه سابق مذاکره این مذکور است واقف گردد و کیفیت حدوث
عالم صغیر و نشا پنهان آن یک بیک اطلاع گردد چو یکی ازین بیدار سود
هوشیار گردد بعمل مسطور چنانچه سابق ذکر افتاده است عامل گردد
تا آنکه آن خیال دفع و رفع گردد در بندگی بیشتر و بیشتر و قدم نهد
و در بندگی مستحکم باشد باید دراز عمر چین اسم که در عبادت باشد
مطلع اول چون [illegible] را خود را معلوم کند از خرد
و شر وقتی که آفتاب [illegible] ه بر آید بعضی ابدو [illegible] زمین که هموار باشد
آنجا بایستند [illegible] [illegible] بر انگشتان پای بسایه
بر دتا [illegible] [illegible] [illegible] بلند از سایه بصور خود برابر
خود در [illegible] [illegible] چشم رسیده که از افق تا نیم آسمان
چشم آرد برابر [illegible] ایستند که اعضا را اصلا جنبش نکند

هر دو دست فراز دارد و هیچ جانب ننگرد مگر در سایهٔ خود تا
زمانی یک سایه در نظر آید آن سایهٔ آن سالک بود بعد زمانی
آن سایه یک مرد ببیند و بزرگ بهم اعضا مهیا و موجود بیند اند
که عمر او بسیارست مژده و خورمی سزاوارست بفراغ خاطر
بجمیع باطن مشغول حق نماید اگر آن سایهٔ مذکور بی دست عمر او
پانزده روز مانده باشد اگر بی گوش بیند سه روز مانده باشد
اگر بی گردن بیند هفت روز مانده باشد اگر یکدست بنباشد یکسال
مانده باشد اگر هر دو پای نه بیند همان حکم است اگر یک پای نه بیند
دو سال مانده باشد در انگشتان نیز همین قیاس است مطلع دوم
در آینه بنگرد و نظر بر عکس خود کند اگر چیزی نه بیند اجل او قریب
شده همدران روز بمیرد و حکم بینی حکم سر باشد چنانچه یاد کردیم حکم
سر در مطلع اول و دو چشم را [illegible] باشد و دو گوش را حکم دو
دست باشد و دو ابرو را حکم دو پای [illegible] و حکم ناف چون حکم انگشتان
باشد مگر پیشانی که حکم [illegible] حکم [illegible] و این حکم سر ناخن
باشد مطلع سیوم چون بول و غایط بی [illegible] آن آید
اجل او قریب شده باشد اگر کسی را ابر [illegible] رسید آید خواهد
که آنرا دفع کند روی بسوی مشرق [illegible] و مربع بنشیند چنانچه

باب ریاضت جلسه بیان کردیم فکر را بهر شکل در موضع تا انکه
صورت او بکند همچنین در موضع که در باب هفتم ذکر کردیم یکان یکان
و کاو وهم کند تا موضع هفتم که صوت ماهیت بید و روشن در میان
سر بچشم بدل انکرد بفهم درست از ناف برکنند و به بالای وهم بر دو بما
برساند چنانکه سکتی و ماهتاب بهم نشوند انکه وهم کند که ایشان الحیات
می بارند چنانکه از میان زن وشوی در حال صحبت آب منی بیرون
اید وسکتی هردو در میان سفته نشوند از میان آب بیرون می افتد
وبر اندام میریزد این وهم را شب و روز پیوست باید کرد تا انکه
این علامت زایل کردد هرگاه که این علامت پیدا شود بعمل مذکور
نفع سازد مطلع چهارم چون مردی هردو انگشت در گوش نهد صدا نشود
داند که این علامت فساد است ایضاً چون انگشت شهادت
و نر انگشت بر بیغوله ... پیدا نشود داند که این
نیز علامت فساد ... ایضاً چون در وسط حاجبین کره نهند
بغیر مرض ... ست اگر در مرض پیدا
...
... هم حاجب را نه بیند این نشانی
نیز د... ایضاً چون تمامی نشانها پیدا نشوند داند
که اذا جاء اجلهم لا ... خرون ساعةً رسید از کار و بار معاش

51

باز دیده باز موتو اقبال ان تمو نوا پیش کرد ایضا علامت مرض

نیز در یابد سر خنصر بناف نهد و سر ابهام را برابر بره بینی برد چون

برابر آید صحت کلی داند مقداری که از بینی کم باشد همان مقدار

مرض صعب باشد الامر دنبل این حکم جایز نیست جون نبل باشد

نر انکشت پای را بوسه دهد داند که صحت کلی است مقداری

که نر انکشت از لب دور بود همان مقدار مرض صعب باشد جون

نهایت نبل باشد هر دو انکشت برابر دارد منفصل نظر بر ناخن

کند جون در نظر آید بعلت داند جون حجاب کردد سختی مرض روی

نماید باب نهم در بیان تسخیرات جون از کد و ریاضت و عرفان

علم ابدان و معرفت قلب و اجمال انسان و وهم خیال بر کذرد

بعده در یافت علم مثال در آید که صورت مثال با رواح مثال چه

نوع بمثل کرفته است جون ... ل روح مثال را معاینه

کذا این حکمتی پیش ... روح برد ... که معاینه

نشود تا آنکه سر سوزن ... حواس او را

این مقام حاصل نشود ... کردد

ازدو اخنا اجسادنا اجسادنا ازدا ... بدور یا

تقلیل طعام و تقصیر آب و اندک کلام ... خواب و احتراز

14

از حیوانات جلالی و جمالی اختیار کردن چند نباتات در اکل
واکثر در خلوة و جامه غیر دوخته در بر و در خلوت سر برهنه چون بدر آید
سه چهار کرت جامه بر سر بجد و وقت قراءت اصلا در خلوت کسی را دخل
ندهد تا آنکه قراءت روزمره مرتب نشود یکدو سال بیابانی در خلوت
باشد در شب دعوت کبیر و در روز دعوت باهت القدرت بکند
عروج ماه دعوت شروع سازد و در اثنای دعوت صوم را فصل نکند
چون اول روز و شب هر دو عظایم را ادسکان کرت خوانده باشد
تا چهل روز هر روز هر دو عظایم را ده کرت زیادت کند هر دو عظایم
هشتصد کرت می شود سال بسال همان قراءت بخواند چهار صد در روز
و چهار صد در شب هر دو عظایم را نگاه دارد بعد از یکسال پیدایش
که پیدا شوند و اطلاع کنند وقتی از اوقات در خلوتخانه پنج مردمان
همچو سایه ظاهر شوند [illegible] در نظر آید و صورتش معلوم
نگردد چندگاه این نوع بیند وقتی که اینچنین چیزها ظاهر شوند
مسبح باواز بلند بگو [illegible] چون چند روز مسبح این طور
خواهد کند [illegible] در نظر خواهند آمد بعده در عمل خود چنانچه
مشغول [illegible] ل باشد یکدو اربعین خواهند گذشت مسبح را
هیچ چیز خواهد شد [illegible] مبتدی در آغاز دعوت قدم نهاده باشد

حال او همچنان خواهد بود بازیکایک بشبی از شبها در حجره مسیح عو تا
پیدا شود مانند پادشاهی هزیمت خورد یکجانب خراب و زار و نهب
و تاراج و قتل و جانب دیگر سرفرازی و تندی و سختی و بی نیازی و ها
همچنین معامله بیند بد هشت آن برخیزد چون هوشیار شود همان ظهور
نشوند بسرعت برخیزد و وضو کند و دوگانه تحیت وضو ادا نماید و
پیران خود را مدد آرد و بحضرت رسالت درود فرستد و در تسبیح خود
مشغول شود هفت شبانروز همچنین خواهد گذشت بعد از هفتم روز
وقت الضحی مردی سفید محاسن وضع مشایخ در خلوتخانه مسیح
در آید سلام علیکم گوید مسیح علیک فرماید و دو زانو شود باز در قرات
خود مشغول شود مسیح مکالمات باو نکند اگرچه پرسد جواب نگوید تا هفت
روز این نوع گذرد بعد از هفت روز مسیح یکطوطی و یا یک شکرخواره
و یا یک سرخ در خلوتخانه پیر [illegible] کند و بر سر آن
بنشاند و خود مشغول باشد همان [illegible] مسیح حاضر شود و سلام
علیک گوید و در شکایت [illegible] مشغ[illegible] مردمان آخر زمان
پیدا شده اند از اصلا ترحم و شفقت [illegible]
و رای عداوت و جلالت و جدال [illegible] پیدا آمده است
مانند این حکایت بسیار خود [illegible] بیشتر بتیزی گوید ای مسلمان

چه مقصود داری بگو تا آخر رسانم حکم خدای برین شده است
مسیح بآواز بگوید مارا مسلمان میدانید او گوید ازان معنی چندان تشویش
میکشیم واگرنه بیک نفس تمام عالم را برهم زنم باز مسیح گوید اگر ملازمان باین
تندی سخن خواهند پرسید مارا طاقت نیست که چیزی پرسیدن
توانم ورای سکوت بشنیدن این سخن آن مرد تبسم کند و گوید تا تمام
ارواح انبیا و اولیا منتظر اند مارا با تو گزیده ملاقات رنمایند و اگر
مدعا او باشد بحضرت الوهیت توجه کرده برآریم باز مسیح پرسد
که نام چیست او گوید علیقا باز پرسد ملازمان تنها اند و یا مصاحب
دیگر باز مرد روحانی گوید ما دو کس هستیم باز مسیح پرسد نام آن شخص
چیست باز مرد روحانی گوید شما نمی بینید مسیح گوید نی باز مرد روحانی
آغاز کند یا اخی ملیقا بینش مسیح ظاهر شوند و مصافحه کنند هر دو روحانیت
بیک کسوت ظاهر [illegible] کنند و بنشیند از سر کلام آغاز کنند
و بنشیند از سر کلام آغاز سازند و بگویند یا مسیح قبول حضرت حق
چه مدعا داری دو [illegible] بگوید سیوم نوبت پرسند
جواب که [illegible] تماشای علوی و سفلی را تفرج کنم و هر وقت
که خوا[illegible] و اقفان عالم و اهل در نظر در نظر آید و با معاینه
گردد شنیدن ا[illegible]ن هر دو برخیزند از چشم مسیح غایب شوند

بعد ساعتی سر دو حاضر آیند سلام علیکم گویند و بنشینند و گویند آغاز
بدعاء شما بس بسیار بزرگ بود در عقل نمیگنجید و نمیسنجید ولی حق سبحانه
و تعالی ارحم الراحمین بندگان خویش را چنان دوست که هیچ کی نمیداند
بکرم و فضل خویش سخن شما را اجابت کرد برخیز تا شما را ارواح انبیا
و اولیا برم مسیح برخیزد و عرض کند اگر پرده بشریت از پیش
من رفع سازید بسیار مناسب است ولی پرده معاینه کرده
آید چون مسیح این سخن گوید علیقا و یلیقا برخیزند و بپرسند چیزی
تحفه داری مسیح شما را معلوم است باز ایشان پرسند باز مسیح گوید
این طرست ایشان خوشحال شوند و جانور را گیرند از نظر مسیح
غایب شوند بعد از لمحه حاضر آیند و گویند که استقبال کنید ارواح
حضرت رسالت و جمیع انبیا و اولیا را مسیح از دایره یکقدم بدر
نهد الله اکبر باواز بلند [illegible] ید از پیش چشم مسیح حجاب
علوی و سفلی رفع گردد ولی پرده تما [illegible] ارواح را مشاهده کنند
هرچه پرسیدنی باشد بگ [illegible] و هر [illegible] کار که داشته باشند
حل کنند مقداری بگذرد بعده حضرت [illegible]
مسیح نهند و بگویند آنچه تماشای باطن بود تمامی دیدید حال مقصود
داری مسیح گوید یا رسول الله هروقت که خواهم با روحانیان مشرف

قوم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بسن نکروند علیقا یلیقا
حاضر شوند رسول علیه السلام ایشانرا امر فرمایند هرگاه که مسیح خواهم ازچشم
... پرده بردارید با روحانیان ملاقات دهاید ایشان قبول کند
بعده مسیح گوید یا رسول الله یک نشانی باشد بهتر بود باز حضرت رسول
صلی الله علیه و آله وسلم فرمایند شما چیزی تحفه آورده مسیح سکوت کند و نزد
موکلان گویند آری آورده بودند باز حضرت رسالت امر فرمایند
موکلان نشانی دهید بعده موکلان بر دست رسول صلی الله
علیه و آله وسلم نشانی دهند همچو بیضه رسول علیه السلام بر دست مسیح
دهند برسیدن هر دو کف دست بیضه را بوخند تا غایبت شود
نظر بطرف رسول علیه السلام کند باز حضرت ایشان فرمایند هر وقت
که خواهید هر دو کف دست را یکجا کنید و هفت کان نوبت
هر دو عظایم را بخوانید ... شود و به بینید و خطا و بخوانید
بخواندن آن تمام را ... ی و سفلی حاضر خواهند شد اگر پیش اهل
قبور روید همچنانکه ... بید ... شده است چون یکبار ...
عما که ... است احوال اهل قبور تمامی کشف خواهند
بمنه وکرمه آنچه ... ریاضت بود تمام عیان و بیان کرده
آمد حالا سند و شه ... معلوم کند چون خواهد که دعوت شروع کند

اول شرایط بجا آرد بعده دعوت شروع کند برین ترتیب عروج ماه روز
سعد صوم اختیار کند دوشنبه وسه شنبه وچهارشنبه ... روزه
نخشبه وقت صبح صادق برخیزد وغسل کند بهمان وضو فجر ادا نماید
ولی با کس سخن نکند باز در خلوتخانه آید تا اشراق مشغول معتاد باشد
باز برخیزد چند دوگانه اداکند بروح حضرت رسالت واصحاب کرام
اقربائش بس بنشیند وصد کرت درود فرستند بارواح تمامی اولیا
وانبیا فاتحه خواند وبرخیزد وبروح حضرت غوث الثقلین قطب الربانی
غوث الصمدانی بندگی حضرت شاه محی الدین مخدوم عبدالقادر جیلانی
قدس الله سره العزیز وحضرت شیخ شهاب الدین سهروردی وبروح
حضرت شیخ نجم الدین کبری وبروح حضرت سلطان الموحدین شیخ ظهور
حاجی حضور دوگانه ادا نماید بعده بنشیند دست دراز کرده این دعا
خواند یا غیاثی عند کربتی ومجیبی ... ومعاذی عند کل شدة
وملجای حین ینقطع حیلتی بیست و ... بعده به نیت نصاب
چهار هزار وچهار صد وچهل وچهار کرت ... مذکور در میان یکروز
یا بیشتری مرتب کند انکه از خلوت بیرون
خود فقرا نزا قسمت کند واز ایشان دعا ... وسد ودر خلوت
رود دوگانه چنانچه مسطوراست بگذارد بنیت زکوة دعوت

شروع کند از روز یکشنبه تا دوشنبه شبانه روز هر روز یک هزار

کرت بخواند بعد روز یکشنبه بدر آید هفت نوع غله یکجا کرده بدست

فقیرانرا قسمت کند باز همان نوع غسل کند دوگانه بجا آرد

و در خلوت رود به نیت عشر سه هزار پانصد کرت بخواند و روز یکشنبه

شروع کند در روز چهارشنبه مرتب سازد در روز پنجشنبه وقت فجر

بدر آید خیرات با قند بدست خود فقیران را قسمت کند باز در خلوت خانه

رود چنانچه سند غسل و دوگانه ذکر افتاده است عمل نماید بنیت

قفل در مجلس واحد سیصد و شصت و یک کرت بخواند بعده دست

بر آورد و دعاء استجاب باواز بلند بخواند و روی سوی آسمان کند و در

صدر قف زند و دعاء بزرگوار اینست یا مفتح الابواب و یا مسبب الاسباب

و یا مقلب القلوب والابصار و یا دلیل المتحیرین و یا غیاث المستغیثین

و یا مخرج المحزونین [illegible] توکلت علیک یا ربی قضیت

و فوضت امری الیک [illegible] یا رزاق یا فتاح یا باسط وصلی الله علی خیر خلقه

محمد و آله اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین بعده از خلوت بدر آید چند

جانوران [illegible] بازار خریده بیارد و بدست خود رها کند باز چنانچه

غسل [illegible] است عمل نماید و در خلوت در آید و به نیت دور

مدور چهل و یک کرت بخواند چهار یا پنج گز جامه سیاه و سبز بدست خود

خود فقیر برآید باز همان طریق غسل و دوگانه ادا کند و در خلوت
در آید و به نیت تبدل تمامی ابجد اسماء الله که در عظایم افتاده اند
جمع کرده بخواند دعوت استجابت گردد وقتی که شرط مذکور مرتب
شود از خلوتخانه بدر آید و شربت مصری یا تنکز فقیران قسمت
کند باز همان ترتیب غسل و دوگانه بجا آرد و در خلوت در آید به نیت
سر حروف هر اسماء عربی و عبرانی و هندوی بکبیرد بر حکم خذ
حرفا قل عشرا عمل نماید چون این شرط مرتب شود بعده برای
تسخیر چنانچه مذکور است دعوت کند و در شرایط دایم صایم باشد
تسبیح وقتی از اوقات انفصال نکند اگر حکم دعوت نباشد هر که این
دعوت پادشاه کونین باشد تمامی ارواح در تحت تصرف او در آیند
و صاحب تصرف گردد دیو و جن و انس از حکم او بدر نباشد سحر گرفته
و دیوزده در نظر تصرف به کرده ... معلق باشد از تصرف او
صحت گردد و هر نیتی که بخواند حق سبحانه و تعالی آن نیت روا گرداند
اسناد این عظایم دوازده ... ...ط تفصیل در قلم
بیاورده شد شرایط سر دو عظا... ... چنانچه
بیان افتاده دعاء کبیر اینست ... الرحمن الرحیم
یا حی حین لا حی فی دیمومیة ملکه ... انه یا حی یا قیوم

15

یا الله یا رحمن یا رحیم یا مالک یوم الدین ایاک نعبد و ایاک نستعین

حی یا قیوم یا الله یا رب او ام هو ام رهبن نسرین برین بره

سنیا او ام انمو اجرانیه ملکیه اداب واریتا اشمنکا فجرد

سکا و شنبنکی وادی او ربا امهو اکلاما ملوگا اشبین کتانه

نه سنه درنکه سلکاکه و یلکاکه و اجل فرا اخسرا یا همنا یا شنا یا و

ونشکی مادر نوا و انا هیا منیا یا ملکجا اشمینه کهه همه ره منه ونه

کنه و شنه عینه ملطه و طهیا یا مطا یا که ادی بو دی کند ی

فشکیا یه بمطا یا مرنکا شمینی ملوی هتا مضار بوره اجبیسه

شنکه خینک جرا جرا الکر لکرا بهیرا یا مرا یا کرا یا اشمنکی فجرا یا ستمهیا

واریتا شو یه جسر یه دمنکا و حزنکا عزنکا لمنکا مهنا به دبو اد

یا اشنگا مرنیا فشلینا مرنیا عمنکا در فشلیخه و ماطلی کا ین جو

مروتا ثبوتا لو ثوه امقصد یا ا ... اسرا یا هنیه شادی منادی

قسر دیا شا به ما به رلو ابر یا طفنکرا خوا اکفنیشا قمطوش

ایضا اسنا د دعا معظم ... دعا با ثبت العظایم و جمیع علم و علم

کیمیا و علم سیمیا ... سیمیا درین دعا بزرگوار داخل است هر که

این دعا ... زر ادرد سازد کرو یبان و پرندگان و ددگان

و درکان مطیع و فرمان بردار شوند درین دعا فایده بسیار است

چند عمل که عدد آن بالا رفته بحواله خواص این دعا کرده
از جهت مسلمانان هرکه عمل کند البته چیزی حکمت بیند عمل اول
اگر خواهد که جمله خلایق از زمین تا اسمان مطیع او گردد و هر یکی
خواهان او باشند باید که این دعا را در شب جمعه هزار یکبار بخواند
و در خواندن دل خویش از غیر حق تعالی خالی دارد و با عتقاد درست
بخواند تا مقصود بزودی بر آید عمل دوم هرکه این دعا را چهل و یکبار
بر گل بخواند آسیب زده را بوی گردن دهد و این دعا خواندن گیرد
فی الحال آسیب حاضر آید هرچه بخواهد بکند یعنی خواه بند کند خواه رها کند
اگر خواهد که بند کند اول روز یکشنبه دراز کردن بیارد و دو دست
مصروع روان کند و بگوید سوگند سلیمان بن داود علیه السلام روان
شو چون بر سر شیشه دست نهد بگوید که ای دیو وای پری در شیشه
ای بعده مصروع را پرسد که تو سبک شده است اگر گوید سبک
شده است داند که در شیشه در آمد بعد شیشه را مهر کند در محلی دفن
کند تا قیامت در بند باشد فاما در وقت مهر کردن شیشه همین دعا را
سه کرت و چهل چهار قل و آیة الکرسی [illegible] بخواند در شود عمل سیوم
اگر سحر کرده باشند و یا دیوانه شده باشد این دعا را چهل یکبار بر روغن
سر شف بخواند آن مسحور و مجنون را مرد کند تا هفت روز باذن الله تعالی

شود عمل چهارم اگر جائی شیطان وجن قرار گرفته باشند وخلق را
بیرنجاند وسنگ می اندازد باید که این دعا بر طوق گل بخوانند هفت گرت بعده
آن طوق گل را دران معلق کنند بفرمان خدای تعالی آن دیو وآن پری در
افتند باید که اول سه روز بر طوق گل بخوانند وهمانجا بدارد بعد از ان سیوم روز
باید عورت که پاک از حیض وجنب باشند آنجا استاده کند آن گل در گردن
آن عورت اندازد بعده پیش عامل بیارد ودعا مذکور خواندن گیرد
چون حاضر شود نام خویش بگوید بعده دست اوران کند در شیشه آرد
بعده بنده کند وآن کنیزک را بگوید که هرچه دران بینی بگو بعده وسر شیشه
موم مهر سازد ودر زمین دفن کند خلاص باید استاد این دعا اگر بنویسم
تطویل انجامد اختصار کرده شده است خیر الکلام ما قل ودل گفته اند حسبی الله
نعم الوکیل نعم المولی ونعم النصیر ودعا باسماء العظام بسم الله الرحمن الرحیم
ان الله وملائکته یصلون ... یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا
تسلیما عزمت علی ... نوش وملک الارواح ویا جمیع الجن
والشیاطین ... علیکم یا روقیائیل ویا جبرئیل ویا میکائیل
... ... ائیل ویا صرفائیل ویا عزرائیل ویا ملک الارواح
ویکنا ... س ویا ... طوه ... وجمیع الملوک الجان والشیاطین بحق
بدنیش دینشا بفعه ... ... دیعوها تشلشا

57

بمهلفيفا بتيفيف ايليصيفوا وسميد عاد عينوث وانه لقد
لو تعلمون عظيم وانه من سليمان وانه بسم الله الرحمن الرحيم
ان لا تعلو علي واتوني مسلمين اهيا اشر اهيا اذوني اضباوث
يا قومنا اجيبوا داعي الله وامنوا يغفر لكم من ذنوبكم ويجركم من
عذاب اليم ومن لا يجب داعي الله فليس بمعجز في الارض وليس له
من دونه اوليا اولئك في ضلال مبين يا نقبا يا نجبا
يا رقبا يا نكبا يا اخيار يا ابدال يا اوتاد يا عهد يا غوث يا قطب
يا سپهسالار الجبروت ويا سرهنگ اللاهوت ويا غوث الملكوت
ويا رئيس الغيب ويا رب الانس ويا روح القدس ويا روح الامر
يا روح الامين ويا روح الله ويا عليك الله ويا اباء العظيم ويا جنود الله
ويا رجال الله ويا عباد الله ويا ملك الارواح ويا نقيب الاوليا
اجيبوا ويا اباء الكا العباس الله اداكر ... بي واطيعوني بحق خاتم
النبيين محمد رسول الله عليه الصلوات والسلام ساما ساما سمسا سمسمون
واحضروني يا اصحاب الارواح باذن الله بحق يا هو يا من هو
يا من لا اله الا هو اينما تكونوا يا ملائكته ... يا جميع روحانية
ويا جميع العوالم من العلوية والسفلية يأت بكم الله جميعا مسخرين
في خدمتي وفي طاعتي وفي قضاء حاجتي ان الله على كل شيء

يرد كان الله على كل شيء مقتدرا يا قادر ويا مقتدر ويا قهار

يا جبار يا الله يا حي يا قيوم يا علي يا عظيم يا الله يا رحمن يا رحيم

يا مالك يوم الدين اياك نعبد واياك نستعين يا حي يا حين لا يحيي

في ديمومة ملكه وبقائه يا حي اجب يا البضائل يا الله اوام

هوام رهين نسرين آتي پرم هنبا او ام انموا مجزا هنيه مليكه

ادابه مهابه وارنيتا اشمنكا مجز ومنكا وشبيكي واري اوريا امهو

كلاما ملوكا اشميين كتانه بهانه رهينه درنكه سلكاكه واجل مرايا

خرايا ممنايشايا ونشيكي مادرادري وارنا هيا مسايلكيا

تسمينه كهنه سمه سمه ونه ونه كنه شمنه غمينه ماطه وطه

يا سطايا وار يودي كيدي كهيني فشليايه بمطايا مرنكا رميني

ملوي هنتا مضا ريوه اخيشه تشنكه خيكه خنكه جراجرا الكرالكرا

بربرا يا مريا كرايا ش ... شمهيا وارنيا شويه جريه ومنكا

جرنكا كمنكا مهنابه ديواد ... رنيا فشلينا مرنيا عمنكا فشليحه

وماطلي كا اي جوني ... اتا لوتوه امقديسا سرا اسا ميرنا هنبه

نتاره منارني ق ... شايه مابه ديوا بريا طفنكرا جو الكفيا

نطوس ... يا حي يا قيوم يا رحمن يا رحيم يا مالك يا قدوس

يا علي يا عظيم يا كبير متعال يا كافي يا غني يا فتاح يا رزاق

بحیر حمیوشا شفا عطوشا یا شنایا مطرشا یا شاکر درین دوشا جهقر

انیش جهلطیعون لطش جهلطیطاش الدمیغ والدیع یا قدوس

یا کبیر یا متکبر یا ششفار یا قطرائیل یا شیشفار یا ارنائیل یا درغائیل ویا

بکتانوش ویا خدام هذه الاسماء بحق ما تعلمونه من هذه الا ما حضرتم وکرتم

وسمعتم واطعتم وخدمتم ونصحتم وتوکلتم لی بجلب جمیع المنافع

والرزق والخیر والرفع جمیع المضار عنی ما تحوطه شفقتی بحق و عیوم

دعیوم مهین مهین هامق بی گبره گبره هدریش هدریش احضروا

ال شلغ بعوه ابعوه ابیه بیه بمه برکن تبکفیر کفاک انما امره اذا

اراد شیئا ان یقول له کن فیکون راه راه راه یاه یاه بحق

واه واه اوه اوه اه اه یه یه یه یوه یوه یوه بهو بهو بهو

یا ودود یا ودود یا ودود یا ذو العرش المجید یا مبدی یا معید

یا فعال لما یرید یا حنان یا منان [illegible] یا سبحان یا سلطان یا غفران

یا برهان یا بدیع السموات والارض یا ذو الجلال والاکرام یا لا اله الا انت

اسالک بسر یا به العظمه یا رب ان تحیی قلبی بنور معرفتک یا الله یا الله

یا الله وان تسخر لی جمیع العوالم من العلویه والسفلیه یا حی

یا قیوم یا الله یا رب یا رحمن یا رحیم ویا مالک یوم الدین ایاک

نعبد وایاک نستعین یا مقلب القلوب والابصار ان فی ذلک

لعبرة لأولي الابصار اني مسني الضر وانت ارحم الراحمين یا سبحان
یا رب یا اله یا الله یا رحمن یا حی یا قیوم یا واحد یا دایم یا صمد
یا بار یا کبیر یا باری یا زاکی یا کافی یا نقی یا ... حنان یا منان
یا دیان یا خالق یا رحیم یا تام یا مبدع یا علام یا حلیم یا معید
یا حمید یا عزیز یا قاهر یا قریب یا مذل یا نور یا عالی یا قدوس
یا مبدی یا جلیل یا محمود یا کریم یا عظیم یا مجیب یا قریب
یا غیاثی عند کل کربة ومعاذی عند کل شدة ومجیبی عند کل دعوة
ورجائی تنقطع حیلتی یا غیاثی اللهم انی اسالک بحق سر هذه
الدعاء باسمائک العظام ان تصلی علی محمد وعلی ال محمد ان ترزقنا
ایمانا وامانا عافیة من عفوه بات الدنیا والاخرة فانک قلت اسالوا الله
من فضله فانی اسالک من فضلک واسالک من عطیتک یا حی
یا قیوم یا حنان یا منان ... والاکرام برحمتک یا ارحم الراحمین
بعد اختتام بانت ... صد ومنت کرت بخواند ومنت دفع شود
او ام اهیر اجه سواها بجد اخره ام اه رها ام کهکلا کهکلا کهیما
... ... حما تزحما او ام ... بهت سواها ایضا از برای هر بلیات
جهل نو... بخواند وبر دست قف زند وشک دهد تا چهل روز هر جاکه
آواز وشک رسد ... دخل نکند بفرمان الله تعالی جهار ای

مسخّر چهار خواهران روز یکشنبه و دوشنبه و سه‌شنبه روزه دارد
چهارشنبه غسل پاک کند جامه و جایکه نیز پاک باشند خود را با عطر معطر
گرداند پیش خود نوده کل نهده و این اسماء عظایم را آهسته و از بلند
خواندن گیرد تا چهارده شبا روز هر روز چهار هزار کرت بخواند
پانزدهم روز در خلوتخانه خوشبوئی را غلبه کنند تا آنکه ایشان حاضر
آیند با مسخ عهد و ثوق ورزند بعد مسخ از دست خود ایشانرا انگشتری
نقره بدهد ایشان بوشند منجمله آن چهار خواهران یک انگشتری مینا
مسخ را نیز بدهد مسخ پیش ایشان انگشتری را در خنصر دست چپ پوشند
و ایشانرا رخصت دهد وقت رخصت گوید هر جاکه مرا حاجت باشند
حاضر آیند ایشان گویند شما انگشتری را ملا خطه کنید و این هفت
نوبت بخوانید حاضر شوم بقدری که توانیم امداد نمایم بسم الله الرحمن
الرحیم جلیوش مرتوش ار ... جلیوش سلموش مره توش
شلکو مالیس ایکنا درما درما فربو ... جبون او امرنا امکلا
کهکلا کیهما ارحما ترحما او ام بط بهت سوانا بسم الله ملاشمان
الرحمن ابرتمان الرحیم جیشمان سند اسماء جلالی که از اسماء عظام
کشیده شده است از قاعده ابجد دو اسم از اسماء اربعین عظام
گردانیده آمد از یک اسم جلالی تمامی جلالی مناسب او بود مربوط

گردانیده آمد آن اسنادی نیز درو پیدا آمد این خاصه درویشان

مغرب است سلطان الموحدین در زمین مغرب رسیده بودند این

عمل انجا حاصل کردند حضرت ایشان این خاکسار عطا فرمودند این درویش

اکثر مستور داشت چون درین نسخه اکثر غریب افتاد باین معنی دعوی نهان

غریب نیز درج کرده شد سر عظایم سه هزار اسناد دارد از هر مرشد

کامل روشن خواهد شد و تاثیر عظام در قلم آمده است تاثیر عظایم از عمل

روشن خواهد شد **ایضاً** برای افزایش امور دیگری سه هزار و سیصد

و سیزده بار بیست و یکروز در شبی بخواند **ایضاً** اسم بیست و هشتم

از کور شرح صغیره و کبیره دیده عمل کند و اگر کسی خواهد که دشمن خود را هلاک

کند باید که هفت روز روزه دارد در میان دو گور کهنه بنشیند و هر روز

یک هزار و یکبار بخواند بعد از ان در خانه خالی نشیند و ضمیر روشن دارد

از تشویش اغیار بعد از پیکار [illegible] هزار و یکبار این اسم را بخواند و صورت

دشمن را سرخ تصور کند [illegible] که بسیاری داشته باشد در روز هفتم دشمن

بمیرد اگر زان [illegible] و اگر خواهد که رنجور شود [illegible] زرد تصور کند هر که سیاهی مثل

کند [illegible] هیچ نقش دیگر تصور نکند که هم در هفته رنجور گردد بفرمان الله

تعالی [illegible] امید که کار بحساب کند اگر قصد بی گناهی کند [illegible] رجع شود

و شرح رجعت معلوم [illegible] است که بیم هلاک او باشند و دشمن و نیز

هلاک شود اگر این اسم را بنویسند و در دهان کلاغ سیاه نهند و دهان
بدوزد و در زیر زمین نهان کنند میان دو کس دشمنی افتد باید که نام ایشان
و نام مادر ایشان دران نوشته بود اگر وقتی بادی سهمناکی آید صاحب
دعوت این اسم پنج بار بخواند و بدمد باد ساکن گردد اگر باران بسیار بارد
چنانچه زراعت خلق را زیان دارد و برق سخت جهد و ابر بگشاید
صاحب دعوت این اسم پنج بار بخواند و باد اندر دمد آن ابر برود و اگر پنج بار
بخواند بیمار و رنجور صحت یابد اگر مسافر پیاده بخواند در راه مانده نشود
و دزد دران راه نبود و اگر وام دار بخواند و یا بر خود دارد وام او گذارده شود
اگر زن حامله بخواند وضع حمل او زود بود بی زحمت و آسان و اگر زندانی
بخواند از حبس خلاص یابد اگر معزول بخواند باز عمل یابد [illegible] ناتوان بخواند
توانا گردد و اگر از کار بخواند باز بر سر کار شود و اگر کسی را چیزی گم کرده باشد
بخواند آن چیز باز یابد و چون [illegible] بعلتی [illegible] درمان بخواند شفا یابد و اگر
بر خاتم نقش کند مرد تقوی و پاکیزه فعل در انگشت کند بمجموع خواص این
اسم بهره مند گردد و در نظر مردم با شکوه و حرمت باشد و خلق را اعزاز
و اعتبار او فرض گردد و دشمنان مقهور گردند و دوستان او قوی
شوند و بسیار شوند و اگر او را فرزند نبود نیت فرزند بخواند فرزند پیدا
و هم بسر بود و نیک باشد و اگر بر مزرعه [illegible] ستان بخواند میوه و غله بسیار

شود و برکت بیش از قیاس پیدا شود چندین خواص دیگر هست پروردگار

بر صاحب دعوت پیدا کرد اند انشاء الله تعالی بر حکم حمل صغیره اسم بیست

و هشتم چهار حروف اند چهارده روز هر روز چهارده هزار بار بخواند بر همه

اهل زمان غالب آید بر حکم حمله کبیره اسم مذکور سی و هفت حروف اند

سی و هفت روز هر روز سی و هفت هزار بار بخواند سریع العجایب است

اسم بیست هشتم دعوت همه پیغامبران موکل عطرائیل بحق یا عدو یا تغییر

یا قاهر ذو البطش الشدید انت الذی لا یطاق انتقامه تفسیره جمعه ۲۷

یا کلکائیل یا لهمغائیل یا روبائیل یا عطرائیل بحق شناهر لا یموت

و جبروت و ملکوت و ناسوت هو الله الذی لا اله الا هو حی

ابدی ازلی عالم الغیب و الشهادة و بقوة الله القوی المتین

المتکبر الجبار و بحکمة الحکیم الخبیر الواحد القهار و بعزة العزیز المجیب

المقیت الثار و بقدرة القادر القابض للممیت الضار اهلک

و اقبض و اخفع لکل حاسد و ظالم الجبار بحق الله عزت طه

و یس و بحق لمن الملک الیوم لله الواحد القهار سند این اسم متضمن

بجنس جلال و جمال است اگر برای خواری عدو و ظالمان مدت

بیست و یک روز هر روز هفت هزار بار بخواند با شرایط بیشک ندکورین

هلاک کردند اگر همه اسم خوانده برخوذ دمد بیشش بستان قاهر

61

ملوک جابر بر و هیچ تعلق نباشد ایضا اگر کسی خواهد که کسی را عزیز کند و یا ذلیل گرداند در حق آن یار خود عامل شود و یا عمل کناند چندان مواظبت نماید تا مقصود حاصل شود ایضا اگر کسی خواهد که تصرف این اسم بدست آید اول شرایط کبیره بجا آرد بعده سیزده روز هفت هزار بار بخواند اگر خواهد که بادشاهی را ذلیل گرداند و گدائی را بر تخت سلطنت رساند درین اسم بسیار عجایب و غرایب است ایضا اگر کسی خواهد که عطارد را مسخر گرداند باید که در مدت شصت روز شش بار بخواند اسم مذکور دران ایام دعوی دیگر نکند و در حجره خویش کس را دخل ندهد و دران حجره سه پایه از چوب انار و بید انجیر و گل بسازد و اسم مذکور بنوشته بران سه پایه آویزان کند و بخور زیر آن بسوزد تا مدت دعوت مسیح ... حجره بیرون نشود دیگر بضرورت تا آخر خلوت ناگاه پری خوب صورت بمهابت کتابی بدست کرده در دایره پیش او حاضر آید و ... بخواند هیچ با وسخن نگوید و پری بپرسد که ای صاحب دعوت ازین دعوت چه مطلب داری هیچ مجیب شود که غرض من تسخیر تست و با من عهد کن که در وقت لطف و قهر همدم من باشی و سلاطین عالم را مسخر من گردانی اقلیمی با قلیمی آگاه کنی عطارد گوید آنچه گفتی قبول کردم هر جا که بخواهی حاضر شوم و خدمت ... و ملازم خدمت تو گردانم بعد ازان مهره بشکل ... که بران خط سبز بود ...

4

وهد آن نشان عهد عطارد باشد و هر وقت که بخواهد عطارد را حاضر
گرداند آن مهره را پیش نهد و اسم را خواندن گیرد زود حاضر شود بفرمان الله
تعالی عمل یوسف علیه السلام است موکل روپائیل بحق یا واه تفسیر یا مذل
کل جبار عنید بقهر عزیز سلطانه تفسیر حمعسق ١٤٥ یا جبرئیل یا میکائیل
یا اسرافیل یا عزرائیل بحق احدیت و واحدیت و سطوت و حدت
و مذل کل جبار و قهار و ظالم و بالله الغالب القابض الخافض المنتقم
الضار الممیت و بعزت جلاله و عظمه و نوره و وجوده و شهوده
و بسر الم حمعسق ن والقلم وما یسطرون اذا اراد شیئا ان یقول
له کن فیکون باب دهم در حکایت ایجاد عالم که از عدم بوجود
آمده و صورت گرفته کیفیت چگونگی از هر وصفی باهلیت رسید معلوم گنند
واضح باد جوگیان هند میگویند اصل سن بود یعنی از همه خلایق و عوایق
خلو داشت که آنرا میگویند یعنی اهیچ چیز اصول و وصول اصل و فرع
در و مساس نبود که بود کی بپایان کند الکه یعنی لا تعین و نخست از نشان
خود نشان نداشت از مکان خود مکانی نیفراشته بود که خودی خود
بخود ندائی برآمد جواب او صدائی شنید نه ندا را بدایت نه صدا را
نهایت در آو بری عشق برنگ آمیزی گرد بجنس خود مبتلا گشت یکا یک
صورت صدا گرفت گو بست اگر چه صدا را آغازی بود ندا را انجامی کی

بیت همه عالم صدای نغمهٔ اوست ؛؛ که شنید اینچنین صدای دراز

از استیلاء شوق و محبت ندای عشق سرزد و صلابت سلطنت را
برهان آورد قباء کلاه وجود که عدماً لا وجود له است صدا از انجشید در
برکرد ظاهر آمد ولی فی نفس الامر اضطرار و افتقار دارد صدا را تجلی
صورت ندا را معنی اوست جون ندا نبود صدا کی کردد ندا بی صدا باشد
جه ندا را وجود حقیقی است صدا را وجود وهمی جون از وجود بدر آید
تواند واز حقیقی بدر آمدن نتواند که وجود ندا از بیجونکی است وجود صدا
از جکونکی که جون و جرا باو بسته اند که مد و ضل که ضلالت بهم صورت
او بسته اند و اشارت الم تر الی ربک کیف مد الظل کردانید جون
از محل ورود کند صد هزار رموز خیزد آنجه [illegible] ندا و صد
بود ایمائی افتاد حالا از هر نوع که سراً و علانیةً صورت کرفت آغاز
کار و انجام وقت [illegible] شد [illegible] کند اصل خفی بود که کنت
کنزاً مخفیاً ناطق باو جیزی نیابد وصل نبود مخفی کویند که ذات او
ظاهر شد سراسر یک هستی موجود کشت بلا کیفیت و دران هستی ندا
برآمد وآن ندای تمامی هستی را نداء کرد [illegible] آنجه ندا بود وجه وصدا
کشت صدا اینت محبت از هر جیزی در آویزی کرد معنی صورت تمامی
مهیا و [illegible] کشت از وصف خود خود [illegible] نقاب کرد بنور منور باهر شد

هرچه استعداد بر بسته بود از سر راه یافت انا فتحنا لک فتحا مبینا بصر
دیده اذا العشق نار تقع فی القلب محرق یا سوی المحبوب یک بسیط محیط
محاط بگنجید و بسنجید و در بست گشت که هیچ یکی گذشتن نتواند انتهای
این که الریح من نفس الرحمان است نفس زد آنچه نفیس بود بدر آورد دلیل سخن
دیگر در آورد و جعلنا من الماء کل شیء حی همه را احاطه کرد و کان
عرشه علی الماء در مستور بود ازین هستی مرادات ولی آن هستی که
شامل که باشد ظاهر وجود و اطلاق را چون جانب اطلاق بیند بقوم
نفسه بود چون ظاهر گردد بقید صورت شود و اشتراک دارد و هر دو
وجود عبارتا و حقیقتا تام را هستی نام کرده‌اند و تمامی موجودات را
در وا صفحات دانسته آن هستی چو در الصورت آب نمودار ی نمود چو گیا
سبزه و سایر حکما و علما و کفار آن را ابر الی میگویند یعنی آبی بیکران و لیکن نشان
مدتی طویل بر حال خود قرار دارد بعد ازان سیاه لون گردد بعد ازان
سبز شود بعد ازان چندگاه همان رنگ بود بعد ازان در آب
یکدرخت نیلوفر یا چهار برگ و غنچه بسته پیدا گردد هنگامی که آن
درخت ظاهر شود تمامی سبزی آب برطرف شود چندگاه گل نیلوفر بسته
باشند و دران گل هستی ماهیتی گردد آنچه ماهیت علوی و سفلی باشد
آن هستی از راه تنه... ... سرا و علانیة و تمامی را دریابد چون بعلم

63

قدیم دانا شود بفعل خود آن گل نا شگفته گردد دران گل یک
حقیقت نورانی با خ[illegible] مایی ظاهر گردد وآنرا ایشان برنبه میگویند
یعنی حضرت وحدت یعنی حقیقت آدم علیه السلام آن شخص درخت
نیلوفر را بجنباند وبجنبش نیلوفر تمامی دریا هستی بجنبد وازوی
بخاری پیدا گردد وآن بخار دایره گردد وایراه برنبه ظاهر شود
یعنی کره عرش آن کره محدود الجهات شد آنچه در نشان شایان
وجود داشت در وگنجید وسنجید وآنچه نداشت ناسفته ماند باز
هفت نوبت نیلوفر را جنبانید دریا در جنبش آمد از جنبش ه[illegible]
که فلک مهیا وموجود شد چون هشتم کره جنبا[illegible] شرارها
گشتند ازان شرارها تمامی کواکب ظاهر آمدند بمحل خود رسیدند
وجای خود گرفتند باز آن شخص درخت نیلوفر را گردانید عرش
با فلاک در حرکت آمد عرش برآب هستی قرار یافت واستحکام
گرفت وکان عرشه علی الماء بران اشارتست هنوز که آن
آب را آرام نیست ازان جهت است آن در جنبش که قرار گرفته
است اصلا قرار وآرام ندارد طلب [illegible] داشت [illegible]
من الماء کل شیء حی [illegible] بنا بر اصل آمدند وصل باز آن شخص
نیلوفر را فرو برد برنبه چهار پیدا شود [illegible] زبان آتش پیدا گشت

باز درخت نیلوفر را برآورد بالا برآمد باز آن شخص هر چهار جانب
آن جنبانید تخلخل پیدا گشت آنگاه و زمین یکی بودند جدا گشتند کانتا
رتقا ففتقنا هما دو شق شدند باز آن درخت جنبانید آب کدر گشت
باز از آن کدورت یک یاقوت پیدا شد هر گاه یاقوت شد باز آن
درخت را جنبانید که تمام آب برهم زد در اثنای برهم زدگی حباب وار
ربع مسکون کره ارض برآمد آب گرداگرد گرفت و آن کره و آهن
ظاهر گشت و درخت نیلوفر پوشیده شد آن شخص که درخت نیلوفر
را جنبانید منور گشت صورت آبی ظاهر شد بصورت عورت و آن یاقوت
که حق سبحانه و تعالی پیدا کرده همانجا افتاده بود آن یاقوت بدست
خود آورده دو دست خود مالیدن گرفت چندان مالید که آن جوهر
محو شد چون محو شد سه آمله در کف دست او افتادند هر سه آمله را ازکرد
و از هر آمله شکلی هیئت انسانی ظاهر شد غیر مرکب نام ایشان برنجا
و بشن و محیص و ایشان ریاضت کردن گرفتند آن آبی غایب
شد ایشان چندان ریاضت کردند که در زمین جا نماند که سجده [illegible]
[illegible] از هر منزلات [illegible] شد بماهیت رسیدند حق سبحانه و تعالی
ایشان را خبر [illegible] الحضرت گردانید ایشان وجود طبایع داشتند
با ربع عناصر نه [illegible] شد بعد از چند گاه وصول باصل یافتند گم نام

گشتند میت و ماهیت در دنیا نگذاشتند بعد از مدتی یک
دختر لکهمن جائی که درخت نیلوفر بود ظاهر شد آنرا بزبان وقوف
می گویند بعد از سیصد و شصت و یکسال آن دختر دو بار آورد نزد یک
ننه یک ثمر و آن درخت و یک ثمر بود بعد از جهل سال آن هر دو ثمر
بکمال رسیدند اول ثمره تنه خودی خود شکافت سه صورت انسانی
بدر آمدند بس نام رجع و تم و سم و کسی که رجه نام داشت خود را
برنبها خبر داد آنکس که نام تم داشته بود خود را بشن گفت و آنکه
نام سم بود بماهیت مجسم مهادیو ساخته آورد هر سه انسان یکدیگر را نمایش گرفتند
زیر آن درخت بالایش یافت درج در اصطلاح ایشان تمام
احکام شرع را می گویند آن مرد آنچه حکم بود ظاهر [illegible] تم در اصطلاح
ایشان سطوت و جود را می گویند آنچه قابلیت [illegible] داشت آن
مرد از قوت جلال عظمت موجودات همه را با وجود آورد سم در اصطلاح
ایشان برابر را می گویند آنچه اعتدال بود بطفیل آن مرد ظاهر شد
و جای گرفت و برنبها و بشن بعد از چندگاه عزلت گرفتند و محض
خواست از ناپیدائی بیدائی روی آرد در خود نظاره کرد خواب دیده
فریفته گشت در خود فریفته عاشق شد [illegible] ران روز باز نمود
ظاهر گشت چند مدت خراب و زار و بیقرار بود بدیدن [illegible] خواب بعده

بفرمان الله تعالی شبی از شبها غلطیده بود در نوم الیقظه از جنب
پهلوی چپ عورتی که خواب دیده بود ظاهر شد این هوشیار گشت
صورت او در چشم او افتاد چندان فریفته شد که بیفتاد و هر سال نظاره
با وو داشت کار و بار دیگر نیز داشت بعد از چند گاه بخود آمدند
و سبب ایجاد عالم بر آوردند زنک بزنک مستور گشتند الی یومنا الآن
در بسته در بسیط بر بسته هر دو نیز دختر و فواق بار گرفته آنچه در دنیا
ابا و اشجار بود تمامی تخم بر آوردند چون آن بار ریخته شد بفعل
خود بسته گشت تخم در دنیا افتاد همان تخم است که در دنیا
بر گرفته میگردد و بر می آید نیز دختر بار آورد هر چه جنس حیوان
در ثمرها ظاهر شدند چون بکمال رسیدند دو شق گشتند تمامی
حیوان بار بر آمدند هر چه ماده ایجاد عالم از جنس موالید ثلثه است
آن دختر بدست آمده است حالا آن دختر در شیب بادست
بار او صورت انسانست احکام دیگر قبول ندارد آنچه فیض بود

تمام گشت از سبب صحبت انسان
صورت میگردد دیگر انسان
از کجا گشت والله اعلم
بالصواب

iv

